

حلل مطرز

(در فن معما و لغز)

از:

شرف الدین علی یزدی

سنه ۱۱۷۱

حلل مطرز

(در فن معما و لغز)

له:

شرف الدین علی یزدی

سنه ۱۱۷۱

حروف و کلمات دلالتیست که مبنی بر علایق جعلی
و تخصصات تعملی بود و آنرا بعرف ارباب تحصیل دلالت
لفظی وضعی گویند و سبب مزید اشتهار و اعتبار این نوع دلالت
آنست که کمال جمعیتی که افراد نوع عظیم الشان انسان را از فیض
آبادی حضرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا بوراثت رسیده
اقتضای آن میکند که تعامل انسان و آمال ایشان جز در جمعیت
جمعیت و کثرت بالاکثر و لهذا گفته اند انسان مدنی بالطبع است
یعنی اهل شهری باید که در تحصیل و تدبیر ضروریات تعیش از خوردنی
و پوشیدنی و غیر آن مدد و معاون یکدیگر شوند و هر کس شغل
ضروری سعی برده کار دیگری بر سر آرد و او هم بنوعی حاجت
او را بر آرد تا روزگار ایشان بطریق احسن بگذرد و مراد ایشان
بآسانی بر آید و ظاهر است که معاونت و یاوری جمعی در
مصالح و مهمات یکدیگر وقتی تمام سرانجام شود که هر یک از

۲

در تخصیص الفاظ هر لغتی
و مفهوم کرده و ماکان بی
تا و عکسش بر المعنی افتد
و اللفظ نقش بر آن لفظ
از اسباب مرتبه و فراز
محفوظ ماند و هر کلام بی

آن اهل آن زبان او بیش
طفولیت بار از کلمه
قوم حاصل بشود و ملکه
بکردد و ارباب و لکمه را
اگر داعیه امور حاصل باشد
هم بتکرر سماع معلوم بکردد

بمجرد بی توقف اندیشه علی الفور دریابد لاجرم صور کلامی
حرف که از لطایف کرامت اسم یختص له غنیین و لب تا
و شعفتین از اندک تعرفی بجنبانیدن زبان و لب جوی
دایم الحضور کرده میشود و ظاهر میکردد و اصلا نیاز و درنگ
ندارد تا در حفظ آن یا در رفع آن کلفتی باشد از برای آن
عرض متعین شد و بر حسب فرموده و من آیاته خلق
السموات والارض واختلاف السنتکم والوانکم هر طایفه
بلغتی هدایت اعطی کل شئ خلقه ثم هدی از حروفی
کلامی کلمات و الفاظ گوناگون با سالیب مختلف ترکیب
کرده اند و هر یک بحرفی مخصوص داشته که دلالت بر آن
کنند چه از ذکی و غبی هر کس که دانست که لفظی و لغتی از
ان لغات ما ازاء معنی معین اختصاص یافته و آن لفظ در
خیال او ارتسام پذیرفت و معنیش در دو اکرده مثلا

[illegible]

سخنان

[illegible]

سخنان بر اید منت این امر مقرر دریابد که الفاظ و
کلمات که بحسب عرف عام در السنه هر طایفه دایر است
و در استعمال ایشان متداول بازاء موجودات عینی و
ضروب وقایع و حوادث کونی که آدمی در امر بذکر آن
محتاج میشود وضع کرده شده و لهذا در افصح لغات که عربی
مبین است الفاظی که شارع از اسما و صفات الهی
بآن تعبیر نموده و آنچه بآن امور و احکام دینی و معارف
یقینی ادا فرموده که در طبقه ظاهر سخن رسند و علاقه
دلالت لفظی مجرد بخصوصیات جعلی دانند از ظاهر آن
کلمات معنی اراده رفته که باطلاق شارع و بیان نبوت
نشانش متعین و مقرر شده نه آن معنی که در عرف عام
بازاء آن موضوعست و واقف خبیر از ملاحظه اسما
عظام که صدر کلام معجز نظام ملک علام موشح بآن

[illegible]

علیه وعلیهم الصلوات محروم میمانند و ذلک هو الخسران المبین
واز نتیجات ذمیمه این واقعه آنکه چون سخن خطاب ما که
بیده لطف کردگار جهان تو مهمانی وعالم درین میان طفیل
بحقیقت جمله بصرفت الله اند سنت آن از تبدیل الهی جاریه
یافته و در هر زمان طایفه سعادتمندان از انتهاج طریق و
الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا فایز شوند
واز خزانه بیکرانه رحمت وعلمناه من لدنا علما حظی
وافر و نصیبی کامل بهره ور میگردند و ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء و بعضی از ایشان بحکم وارادت غیبی متصدی
بیان حقایق و معارف ربانی شده اند و چون الفاظی که
بازاء آن معانی بوضع جعلی موضوع باشد نیافته اند لاجرم
که معانی عرفی را از الجب مناسبات عقلی و شاکلات
معنوی نوع مقاربتی و شباهتی با مقاصد ایشان بوده

الشیطان الرجیم انه هو التواب الرحیم مقدمه چون واسطه
دلالت وسبب انتقال ذهن از چیزی بچیزی می تواند بود که علاقه
باشد ثابت فی نفس الامر یا آنکه بحیثیت تعلیمی یا دراک
دخلی باشد چنانچه در شان الشمس و ضوء روشن شد اگر لفظی
بوضع جعلی دلالت کند بر معنی شاید که ذهن از آن معنی انتقال
یابد بمعنی دیگر که میانه ایشان علاقه واقعی باشد پس از
تذکر آن لفظ چنانچه موضوع له او بخاطر در آید آن معنی نیز
بخاطر در آید مثلا اگر گویند لب شیرین چون قند است و زلف مشکین
واقف بر لغات فارسیان و سیاق عبارات ایشان از لفظ
قند شیرینی فهم کنند و از مشک خوشبوی و سیاهی و این نوعی
دیگر است از دلالت لفظی که بحسب جعلی را هم دران دخلی
هست و ظاهر است که اگر کلمه بازاء معنی مرکب موضوع باشد
چون ذهن از و منتقل شود بموضوع له مرکب البته منتقل

وارتباطی که میان موضوع له وآن امر خارج ازو باشد
وآن رقیق ارتباطی در قوت وضعف وجلا وخفا تفاوت
بسیار دارد درین قسم از دلالات سعی عظیم است وعلمای
رسوم اکثر آن علایق ومعانی را از درجهٔ اعتبار انداخته اند
ودر آنچه اعتبار نموده اند کلمه منهاج طریق عدل ومقتضای
آثار نقل بحسب اختلاف مقتضیات طور مختلف افتاده وفی الجمله
آنچه معتبر داشته اند ازو دلالت التزامی خواهند ومدلول
مطابقی را معنی حقیقی گویند ومدلول تضمنی والتزامی را معنی
مجازی وبر لبیب متفطن پوشیده نماند که ازین دلالات ثلثه
دلالت التزامی را مزیت جامعی است چه در وی هم علاقه
جعلی معتبر است وهم علاقه ثابته فی النفس الامر واینجاست
که ائمه علم بلاغت دریافته اند که مجاز ابلغ است واین معنی را
بطریقی که مناسب مسلک ایشانست بیان کرده اند نگر

بوساطت مواضعات جعلی وتخصیصات تعلقی نوع قربی
تواند بود که میان صورت ادراکی آن دو چیز متحقق باشد
ومنشأ آن تحقق شاید که از قبیل تماثل وتوافق وتلازم
وصحبت وامثال آن بود وتواند بود که از قبیل تخالف
وتقابل ومنافات در وجود خارجی باشد چه ذهن چنانچه
از ملاحظهٔ امری منتقل میشود بامری که میان ایشان نزدیکی
تمام باشد همچنین انتقال می یابد بامری که میان ایشان
غایت دوری بود وسر این نکته سریان حکم میل حبی است
که در اول از طرف بطونست بجانب ظهور ودر آخر از ظاهر
رجوع مینماید بباطن چنانچه از لطایف اشارات که فحوای کلمهٔ
وبحبوحهٔ منطوقست بر آن مستفاد میشود ولیس برحمت
مبدأ والیه یعود وحرکت دوری معنوی جمیع اشیا را شامل است
وبحالت که در اجرام مبدعهٔ سماوی بصورت وحرکت وضعی

مستند جهت و وقت بافشای آن حکم نکرد ان الله بالغ
امره قد جعل الله لکل شئ قدرا چند از وسایط و روابط
دلالات که اهل معقول و منقول آن را اعتبار کرده اند
در دلالت التزامی دوام مصاحبت و ملازمت که بعضی
مفهومات را نسبت ببعضی می باشد در موطن شعوری و سبب آن
مصاحبت ذهنی شاید که دوام صحبتی بود و بغایت ظاهر
ایشان را در موطن ظهوری و وجود عینی چنانچه مثل بودن
روشنایی با آفتاب و گرمی با آتش که چون از امور محسوسه
اند و از کثرت وقوع و شیوع در بیشتر اوقات باختیار و غیر
اختیار صورت آن در مدارک و مشاعر جمهور خلایق متکرر میشود
الف طباع بملاحظه نور آفتاب و حرارت با آتش بمرتبه رسیده بجائی
که هرگاه که یکی از آن دو بخاطر میگذرد دو مصاحبش همراه
می باشد و شاید که میان دو چیز وجود دوام صحبت ذهنی

ظاهر میگردد و بر نفس بسیار افتد که از بعد بخاطر در آید و نمی
از ملاحظه انقسام اعتبار وین داخل باشد و ارباب نظر
در معقولات از دلالت التزامی همین قسم معتبر داشته اند
که معنی خارج از موضوع له لفظ لازم ذهنی باشد معنی اخص
نسبت باو یعنی بمجرد حضور معنی مطابق در ذهن البته
معنی التزامی بخاطر آید و دیگر شعب و تفاریع این دلالات
وسیع المجال که از اقسام دلالات لفظی وضعی محل مزید تدبر
و وقف نظر و استعمال رویت جماعت مطلق از درجه
اعتبار اسقاط کرده اند و منشأ اتفاق آن طایفه با مزید
فضل و دانش بر این اصطلاح که فی الحقیقه جز تضییق طریق
استفاده و استفاضه حاصلی ندارد و آنست که ایشان در
استحصال کمال انسانی عمده عقل را امید میدهند و در
اقتناص مطالب علمی و مقاصد حکمی مسلک نظری سپرند

بعضی می شود و تردد و احتمال را در نتایج آن راه بی اشتغال
نماید و از الفاظ موضوعه بهنگام شرح حقایق و ماهیات اشیا
وجز موضوع له و اجزاء آن نخواهد و اگر در بعضی مواضع از لفظی
معنی اراده کنند که خارج بود از موضوع له البته باید که لازم
او بود و بر وجهی که تصورش از تصور او متخلف نشود
تا توقف و احتمال را که از متعلقات تکلفات بهیچ وجه در معقولات
و معقولات اصلا مجالی تصرف و تطرق نباشد و نه هیچ کس را
ظرافت پرده شناسان در بین مقام **تطرق** حفظت شیأ و غابت
عنک اشیا مترنم کردد و ما الفضل الا من عند الله **تنبیه**
و در دیباچه گفته شده که پیش از این جماعتی مؤیدان بیاوری
توفیق متکفل وضع تدوین قواعد و قانونی چند
شده اند که آن اصل زبان کاملیان عربی توان دانست
و بر لطایف و دقایق آن اطلاع توان یافت تا پروان

بحسب عرف عام واقع شده اقتصار نمایند و غیر از آن
انواع مخصوصه از نظر اعتبار بیفکنند از ادراک لبی
معانی بلند و لطایف ارجمند که بدلالت لفظی وضعی از الواح
و آثار کتاب و سنت اقتباس میتوان نمود باز مانند اعاذنا
الله و جمیع الطالبین من ذلک و چون وجوب تقلید آنه حصر اصطلاحی
که ما انزل الله بها من سلطان نیست و ناگشوده نفوس مستعد را بحجر
تمام تر یافته این سخن را مزید بسطی در خور است و من الله التوفیق
و هدایة الطریق **تنبیه** معرفت و شناختن حضرت حق تعالی
و تقدس که ثمره شجره آفرینش و مقصد اعلی اهل بینش و دانش
جمال تواند بود بر خلق اشیا و ظهور پیدایی آثار وجود
در مراتب و عوالم مختلف و مجالی و مظاهر گوناگون متصور
میشود چنانچه از مضمون مشحون بلطایف و اشارات کنت کنزاً
مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف مستفاد

[illegible]

تاکمال علم او ظاهر شود این همه اسرار بر مجرا انشاد و دوام
مرتبه آلت که چون در عالم ظهوری تحقق یابد آگاه شود و از
حقه و غیره خبر کرده و نسخه مصحح مکمل این مرتبه اوست
چه حبوب بی بروز و ظهور که در مقاله ضع فی آلت ام محن
الزارعون و هر زارع همه بدایع عالم کاشته و بحکمت بالغه
پرورش انواع اسباب سماوی و ارضی در غایت اتفاق و نهایت
بالیستگی مرتب و مهیا داشته از رشحات حیوان پیشه و ملاحظات
این رتبه سر بر پیدائی از خاک خفا بر می آورد و از فیضان
منابع بوش عروه مدارک آدمی تغایب نشو و نما برسد و گونه
ازهار و اثمار خواص و آثار که در اکمام تعینات رتبه ظهوری
از نظر ادراک حواس پوشیده می باشد در انجا شکفته و رسیده
بقصد تمتع و انتفاع می اید و با آنکه هرچه در موطن ظهوری
عالم سمت وقوع و حدوث تواند یافت با جمیع شقوق و حالا

[illegible]

علوم

[illegible]

علوم حقیقی و حقایق حقانی دانسته و از نجا زیاده
و اندکی اندک از بسیاری بسیار توان فهمید و این مبحث
مجال که در مستعد او دانش و کمال نوع گرامی انسان
گرامت شده گردن فراز ان نحن نسبح بحمدک و نقدس لک
بسجود منهم من یفسد فیها و یسفک الدماء بر فرود و [illegible]
طاوسان گلشن لا یعصون الله ما امرهم جناح نجاح
گستره در تحت اقدام و انجام طالبان حیاداشته فضیلت
میگسترانند و سبحان من فی السموات والارض استغفار
ایشان نیز علاوه تسبیح پروردگار تعالی عن الشبه والشریک
علوا کبیرا میکردانند ولله الحمد حمدا یوافی مزیده و سوم
مرتبه از مراتب ظهور و پیدایی آگاهانید است و باخبر
ساختن دیگری چه حبوب مذکور که از اقتضات اصلی
اولی مزارع مرتبه اول مزروع گشته و در مزارع مرتبه

[illegible]

[illegible]

و اشتهٔ سعد و قرهٔ عین کمال بیربد حضرت الآخرت تزدفی

خوشه‌چین [illegible] دستگاه [illegible] هوشمندان آگاه تا به کمال العمل

[illegible] علم [illegible] در حضرت ایجاز [illegible] نگاه کن که از آن چند بار و [illegible]

[illegible] کز آن در حضرت مبارک [illegible]

و غایت ظهوری در بین [illegible] اشعاری که [illegible] مراتب

حروف و کلمات قرآنی است که از حضرت موجد با کمل

و اعلم انبیا و رسل علیه و علیهم الصلوة و السلام نازل شده است

و نه جایی است رفیع مسعد [illegible] در بین غزل خافی باقی مانده

وان لدنیا فخاف فکل مخبرة من النبیین اذ جائت ولم [illegible]

چه هرچه در حینی از احیان بعالم ظهوری در آمده یا در آید

و آنچه در بعض مواطن شوری بشعری از شعرا در ادراکی [illegible]

وی روی نموده یا نماید مجموع با جمیع احوال و احکام جزئی

وکلی هر یک از آغاز بدو ظهور باز تا انجام نمود و درج

[illegible]

[illegible]

سعادت پیرایش استفاضت نماینده و اجتهاد در این امتداد او

اقتدا انبیا وی و عطاوی آن تحصیل [illegible]

دنیوی و اخروی و نیل فواید و غایت [illegible] معنوی

فایز و مستفید گردند و تا [illegible] معانی [illegible]

کمالات انسانی و فقود [illegible] تجلیات [illegible]

و لغات هر یک بحسب قابلیت و استعداد فطری و کسبی

از ظهر و بطن و حد و مطلع هر آیه‌ای اعجایب حقایق و معانی

استنباط کنند و اعاجیب دقایق و لطایف استفاده نماید

و هرگز بپایان نرسد و نه انجامد که هیچ معنی ورای آن استخراج

نتوان کرد چنانچه اعلم و آخرین علیه الصلوة والسلام در

وصف او شهادت صدق ادا فرموده و لا یشبع منه العلماء

ولا یخلق بکثرة الرد ولا تنقضی عجایبه و ظاهر است که لایق

و موافق رفعت منزلت و علو شأن چنان کلامی [illegible]

[illegible]

اوفا از اسعاد ... بومن صافی اعتقاد ... از دو باد ایمان و ابطال کرده در بین مقام و چون ... که مقطعات حروف ... نوعی دلالتی ... جهلی را در آن ... و اهلی ... [illegible]

الفاظ ما از ذوق ... صاحب بصیرت بکشف ... السلام الله ما ... ارادة ایشان ... بکشف اسرار در بسم الله [illegible]

آن متضمن جلایل حکم و دقایق اسرار و محتوی بر بدایع
علوم و غرایب ... اید بود و مطلع بر انقا و یل ایه
تفسیر و تاویل نیکو شناسند که دلالتی که مبتنی است بر عرف
لغت و قواعد عربیت در بین مواضع بکشف سر امری از
امور مذکوره وفی نیست بلکه احتیاج معنی که زبور صدور
جهان کن بی ... علماء متعطش زلال کمال
در حق تحقیق تسکین ... قاصر می آید پس بضرورت آن تحقیق
با نفی حروف نورانی نوع دلالتی که منوط با آن وضع
و مربوط با آن قواعد نباشد باشد ان فی هذا لبلاغا
لقوم عابدین و لهذا اموری که از قدوه اخبار حبر امت
اخرجت للناس عبد الله عباس و دیگر اکابر سلف رضی
الله عنهما و عنهم اجمعین در معنی الحروف مروی شده
بوضع لغوی و قوانین صرفی و نحوی نیست و انچه از حضرت

معتبر که دلالت حروف ... کلمات بر معانی که ... را داده ... اوضاع توانند ... خواهد رفت ... تحقیق آن والله ... وعلیه التکلان. تنبیه لفظ وضع بر ... معنی اطلاق ... [illegible]

باول

[illegible]

باول مشغول شود منافی و وضع با معنی ... دلالت مش
عامه خلایق و اگر چه استماع آن مخصوص بجمعی که
باشند از ان تخصیص بطریق سماع و نقل چند بر و دو
را در اطلاع بر آن تخصیص و خفی چندان ثابت و طرق
احوال و احکام این نوع دلالت سبق ذکر یافته و معنی
دوم بودن شی است بحیثیتی که ... معنی با آن توان کرد
و بنا بر این اصطلاح اگر چه ... گویند که وضع
مراد آن باشد که شانه سهام اشارت حقیقی ... و
وضع با معنی هر چند نفعه علاقه دلالت نمی باشد
لیکن اشاره حسی که جز مفهوم اوست اظهر و این طرق
اشعارست و اعلام و تعیین مراد و تشخیص مرام و لهذا
صغار اطفال که قوت مدرکه ایشان هنوز در غایت ضعف
می باشد و دانشی که وسیله دانش دیگر توانند بود ندارند بو

بمولن ... در ... و اظهار ... صدور ... از اخص ... [illegible]

[illegible marginal notes]

عبارت از نسبت مجموعی نسب داخلی و خارجی اشیاست
[illegible] تاثیرات واقع میشود در عالم ظهوری
[illegible] نسبت با موطن شعوری و از جمله
[illegible] آثار و احکام ظهوری و شعوری
[illegible] واضح و [illegible] که اجرام علوی فلکی نسبت
[illegible] با یکدیگر و با اجسام سفلی عنصری طاری میشود
و [illegible] خطوط مختلط متبدل و متجدد میگردد
و [illegible] و خواص و حیات کون و [illegible] و بر آن مترتب می‌آید
بر آن منوال که در کارگاه کمخا مثلا نقوشی که صانع ماهر بر
بالا لبنه از تبدل اوضاع ریسمانی چند که محل تعبیه آن
نقشهاست بی آنکه ریسمانها را اختیاری بود و یا آنکس که ریسمانها
تحریک میکند از آن تعبیه باخبر باشد بر روی قماش بظهور
می آید و له المثل الاعلی فی السموات والارض وهو عزیز

[illegible marginal notes]

[illegible marginal notes]

وضمایر غایب و حاضر زبان و ناطق تمام توضیح این
کلام آنست که حرف چون از مخارج [illegible] بروز و ظهور
محل نمایش او یکی از مشاعر [illegible]
کریم و جعل لکم السمع والابصار والافئدة قلیلا ما
تشکرون منظور یست بر [illegible] در هر یک از آن بصورتی
که خصوصیت مرتبه و محل اقتضا کند ظاهر میشوند و ظهور تمام
آن صور در زبان عربی مبین که افصح و اتم لغات است به [illegible]
رسیده که عدد تمام شد در مرتبه عشری شعوری [illegible]
عدد امهات سفلی با شمار آبای علوی متولد شده چنانچه بر
واقف از کیفیت استخراج عدد تام پوشیده نماند و این مرتبه
از عدد را بس خصایص شریفست که منشا انتظام کلام از جهت
انفرام والخرام [illegible] خوض رجال آن نمیدهد چه هم
در این محل ملاحظه این سعیت که هر حرفی در هر یک از [illegible]

[illegible marginal notes]

بمحل بیان آن کرده شود و ان تثبیت محقق زیرکان
موقوف بر آنکه این دلالت که مقطعات را بواسطه وضع جلی
است سایر موصولات اهم لازمست از موعودات این تحقیق
آنکه چون که از تمام حروف یک نیمه راست مقطع نازل شده
و در آن نیمه از اقسام حروف که مفرداً وجود آن استقصا نموده
تحت ضبط و حصر در آورده اند مثل مجهوره و مهموسه و مطبقه
و منفتحه و غیر آن از هر یک نصفی با قرب بآن درج شده و غرض
از آن بر او این شواهد و امارات تشحید خاطر مسترشدانست و اگرنه
چون ظاهر شد که آن دلالت مستند با وضاع اصلی و حالات
ذاتی حروفست هر کرا اندک خبرتی باشد داند که آن دلالت
عام نتواند بود نسبت با جمیع حروف در همه حال مقطع و مرفوع
و خواه موصل اما انوار هدایت از پرتو اقتباس تحقیقات و لکن الله
یهدی من یشاء بر مناظر خواطر اهل سعادت می افتد نه از مناظر

میشود که ظهور و نمایش سایر خصوصیات مراتب متقدم از
مواطن و عوالم ظهوری و شعوری در کتب مبین که نوری کتابی
لا یغادر الصغیرة و لا کبیرة الا احصیها علی الاطلاق اختصاص
کمالی اوست تمام سرانجام میشود و بنهایت مقصد عجب و اراو
اولی میرسد و از شواهد این نمودار آنکه بر کلک ایمه و ثقات رهبان ظاهر
یافته و در سلک صحاح احادیث انخراط پذیرفته که آنحضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و علی جمیع اخوانه من الانبیاء و المرسلین افضل الصلوات
و اکمل التحیات مادامت السموات و الارضین فرموده که مثلی من مثل
انبیا همچو قصریست که بنیان آن بغایت نیکویی افراخته و پرداخته
باشند و موضع یک لبنه رها کرده و انا تلک اللبنة و انا خاتم
النبیین و از خلال مضامین این مقال هدایت آیین لایح و
مستبین است که زمره متعالی قدر اولئک الذین آتیناهم
الکتاب و الحکم و النبوة نسبت با قصر نبوت که لبنه وجود

[illegible marginal note, top]

فنجزك اليوم الطه يد شده بشد والفضل بيد الله العزيز
الحميد چون حقايق و اسرار خواص و آثار هر يک از
كليات مراتب عوالم ظهوری و شعوری از مبادی جز ازل
[illegible] ابتدای سلسله تنزل تجميلها و تفاصيلها از
مكامن غيب و قوت بمجالی شهادت و فعل آمده در نشأه
صورت شرعی و معالم شعاير دينی بظهور و اظهار داده حق
جليل [illegible] ابنای جنس قابليت و استعداد است هر عهدی گرا[illegible]
شد تا هنگام آن رسيد كه مرتبه اشعاری نيز ترقی نمايد و اهالی را نيز
اهليت قبول قول كامل ختمی پديد آيد صبح اقبال از افق
رحمت و افضال دميدن گرفت و مبشر صادق كه نشان
سعادت بر گوش بكرات و يكلم الناس فی المهد وكهلاً
معدل و مركزی بود و علی من قبله و عليه الصلوة و السلام
طمطنه بشارت و مبشراً برسول يأتی من بعدی اسمه احمد

[illegible marginal notes]

كه ايجاد

كه ايجاد و انشاء باغ عالم را غايت حكمی شجره وجود
انسانست و ثمره ارجمند آن شجره بجز معدود حروف و
كلمات هم نمای كه از شأن ميوه صحيح رسيده آنست كه
اصل خود را كه مجموع درخت و اجزائش صور شده ظهور
اوست درست نمايد و ازينرو كه اين احوال منعطف شود و كه
موقف اظهار روانا كه حقايق عوالم [illegible] از غيب اقوال
و افعال اولئك الذين هدى الله بظهور او و حقايق شرعی و
شعاير دينی بظهور آيد و بمدارج كمال عروج نمايد نيز او را
منصب ختم در آن امر جليل بر گزيده تواند بود كه كلامی تمام
كه معرب باشد از كنه حقيقت كل جميع احوال و احكام آغاز
تا انجام بياورد و مبشر قرب قدوم او پيغام گذاری رسيد
كه خصوصيت رتبه خاتميت انسانی كه مبدأ النطق و تكلم است بوجه
نصاب كمال يابد كه فی شبه استوا شجره مزيد وطراوت و نضارت نقش
مبارك صبح [illegible]

[illegible marginal notes]

مژده چنین ... شنیده و آگاه گشت ... برامد نفس صبح و جان ...

بود چون ... که ایشان ... آن ... بود آن زمان و ...

بواسطه حرکت شاملی از آن پیوستگی بالا کشید که در پیوند

اشجار به برکت جامعیت و احاطه طرفین بغرس جدید

احتیاج نمی افتد ان مثل عیسی کمثل آدم لاجرم میش

از موسوم بعمود میوه رسیده رسانیده که انی عبد الله

آتانی الکتاب وجعلنی نبیا و درین دقیقه که بعد از اضافه

و انتساب عبدیت خود بحضرت اسم الله فتح باب نطق

بذکر نعمت کتاب که صورت جامعیت حروف و کلمات فرموده

و انگه دست تصرف ساخته با نکه او را نبی ساخته اند و صاحب انبا

و اشعار گردانیده حماد اتفاق اهل حیرت و رشاد در مجال

جولان انشا و از جمله یک منطبق است بر مبحث چه سخن از بحر معرفت

که بنظر تحقیق صورت علم است و شعور و ماده انبا و اشعار

و در آنکه نور ان ظهور کمال او از خصایص زمان ختم نبوت بوده

و از ان ظهور مبدا اش که حیات است از مواهب عهد بشارت بوده

و تعالی اعمال ... و ... آن نوع ...

... و ... بدروش

مسیح ابن مریم ... کرفت ... عبارت ضلالت ... و بنیاد ...

... امداد ... متعالی ... سعید مطلع ... تعالی ... با حقیقت ...

و پرورش آن در امداد سطوع تباشیر صبح بشارت

مشار الیه گران خواب آبان شبستان طبیعت از خواب غفلت

برامدند و مرده دلان بستر جهالت و بطالت باستشمام

نسیم حیات از جای جهیده بجنبش در آمدند و اعده و عده

هم که در قبضه تصرف و ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین

میباشد بطوب تکمیل نزیت سخن و تفضیل کلام تمام که

ختام نظام سلسله تنزلات مرتبه وجود بجهالت چنانچه

گفته شد و ختام مسک انقطاع یافت و آن منقبت مشهود

از کثرت توجه و اشتغال عقول و اذهان زیرکان زمان

آن در مدارج و معارج کمال و تمامی عروج نموده نقد

اعتبارش بمعیاری رسید که مایه مباهات و تفاخر و ماده

غبطه و تنافس نا قدان مصر کامل در عصر بیزید تفاضل

و فضایل جزال بنود و سر آمد کمال روزگار منقبت قصیده

... و ولا ... اثر کرفت ... در آن الزمان ... کلمه ... والارض ... اسان ...

و تفصیل ... و بتعین ... بوزن ... مکارم الاخلاق ... گشت ... جامع ...

وبه اقصی و غایت قصوی رساند و مرتبه اشعار برا که نهایت
مراتب اعلان و اظهارست تمیم فرموده منابر دین و طوامر
الا و نعم رب العالمین بتوقیع رفیع الیوم اکملت لکم دینکم
و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا موشح و محلی
کرده و ندا با و خصوصیات مجموع ملک و ادیان جهان چه از مقول
پر شور حدیث مذکور دال بحث بحد کمال رسید که قصرها سایر اجزا
بحث آخر مین تمام شوند و سمت کمال یابند و بی آن ناقص
ناتمام نمایند **کمال اسمعیل** جل و رازان سیب کمال آدم شد بعد
نا قصر دین بحث وجود نشود تمام لا جرم از برای تحقیق امور
که تحقیق اظهر و لا بد ختم نبوت و رسالت قرآن جامع که
مشتمل بر جمیع جمل و تفاصیل حقایق و معارف آلهی و کتابی
و مجموع کلیات و جزئیات احوال و احکام حوادث و مکونات
نا متناهی از روحانی و جسمانی چنانچه بکرات مشروح گشت

است نسبت با ملل و ادیان سابق با آنکه همه از حق بوده و بر
حق و امتناع آن نسبت با این دین مستبین و هرکه از تدبر
در آنچه گفته شد آگاه نکرده و کم حروف کریمه منزل قرآنی
چنانچه بحسب و ضع متعارف که از جزئیات مقوله فعلت انجوی
دلالات است البته بحسب و ضعی که از جمله اجناس موجودات
و در طی سوره کاینه لازم ظهور ایشان هیا شد سر قبول الا
و اشارت تواند بود برنیامد از آن نیز حقیقه نخواهد شد چه در این
این مبحث اگر نفی منصور شود از قبیل اعداد و محل تواند بود
و لیس در آن هم حسب عدت توفیق مقاصد از جای دیگر است
اللهم لا تحرمنا من میامن انوار هدایتک یا ارحم الراحمین
بحق قرآن العظیم و من انزلته علیه و من کشفته له و صلی الله
علی صاحب اعظم ابو القاسم محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین
والحمد لله رب العالمین **تنبیه** از فحوای مقدماتی که سمت تمهید

خصایص این زمان عظیم الشأن خلد الله ظلال جلاله
ابدا عدا و دیگر مبدعات قلم عالی قدم حقایق رقم انوف
نفوس از کتب و رسایل عربی و فارسی که بی شائبه تکلف
و تصلف مضمون هر یک از مصداق ما لا عین رأت و لا اذن
سمعت و لا خطر علی قلب بشر افصاح میکند روشن و مبرهن
بر وجهی که منصف متصف بصفات را بعد از اطلاع بر آن غیر
از قبول و اذعان هیچ رای دیگر بر این خاطر نگردد و آثار زیبا
ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا **حافظ** یک نکته از این دفتر نگفتیم
و همین باشد و چون بحث در دو اصل که وعده رفته بحسب
اقتضای وقت گزارش پذیرفت هنگام آنست که زمام کلام
بصوب تبیین مقاصد فنی که تدوین آن بهانه تسوید این صحایف
و ترشیح این ریاض مترعة الحیاض گشته منعطف گردد و
من الله الاعانة و التوفیق و چون تدوین اولست مناسب

دوام

دوام بطرق متعدد و تصورات و معظم مباحث و مسایل
این فن در بیان آن طرق خواهد بود و ضبط قواعد و حصر
ضوابط و موضوعش حروفست و الفاظ از آن حیثیت
که در ضمن کلامی موزون دلالت کنند بر اسم و اجزاء
آن و چون حرف اساس صورتست چنانچه در اصل اول
تحقیق و تبیین شده در تحصیل ماده اسم بهر یک از آن
توسل توان نمود و چون آن صور مختلفند علی الدوام حکم یکی را
بنسبت احوال و احکام خاص هست اصول مباحثی که تحقیق
تعلق گیرد بهر یک وجه کلی جملی نتواند بود و ایراد تفاصیل
هر یک و استخراج انواع و اصناف جزئیات آن در کتبی علیحده
از ارکان تألیف مناسب افتد اما از مقاصد و مطالب این
فن آنچه تکمیل صورت اسم راجع میشود با تعدد طرق تفرق
جهات معین در ماده حاصل شده ابر صورتست که بشود احکام

حله اول در شرح ماهیت معما و لغز خواهد بود و ذکر
اقسام و احکام آن و تبیین بعضی امور که مخصوص یکی از
ماده و صورت نباشد **حله دوم** در عمالیث و آرایش وجوهی
که تعلق بتکمیل صورت اسمی و اشتهر باشد **حله سوم** در بیان
تحصیل ماده حرفی بحسب صورت کلامی که اظهر و اشهر صور حرفست
حله چهارم در بیان مقصد بحسب صورت کتابی **حله پنجم**
در تبیین قواعدی که مبنی است بر صورت معنوی عددی حرف
و انتهاء مباحث هر یک از حلل پنجگانه بعد از ذکر حجله که متعلق
مشترکه را متضمن باشد بلفظ طراز معنون میکرد و دو شوحات
اجاث حجله و طراز بذکر پرایه و جلوه امتیاز می یابد و هر یک
مقاصد آن مسند باشد بمقدمه که خارج بود از فن مصدر
خواهد گشت بصدری مشتمل بر تمهید آن و صدر و مقاصد صدر
بوشاح توشیح زینت خواهد یافت و چون معما و الغاز که

امتیاز ایجانی با آن خواهد رفت و چون اصول ابواب کتاب
معنون بحله و طراز خواهد بود بحلل مطرز در فن معما و لغز
موسوم گشت و ما التوفیق الا من عند الله سبحانه **حله**
اول در شرح ماهیت معما و لغز و ذکر اقسام و احکام
آن و تبیین بعضی امور که مخصوص یکی از ماده و صورت نباشد
و عرائس نفائس ابحاثش در طی حجله و دو طراز پیرایه بسته
و بجلوه در آمده متعرض حسن القعا مدارک مشحال
مالک لطافت و ظرافت میشوند جا دارد که از حلیه
قبول عاری و عاطل نمانند و الحق حقیق بتحقیق جا الاملین
حجله در تعریف معما و لغز و فرق میان ایشان و ذکر بعضی
احوال الغاز مشتمل بر صدری و دو پیرایه ان الله العصمة
و الهدایه **صدر** در مباحث دلالت روشن شد که کلام
را در اثبات مراد و افاده مرام نسبت با مدارک ذوی العقول

حلل مطرز در فن معما و لغز

استنقاق کرده دیگر احوال الفاظ که در اثنای رساله شاید که
بعضی از آن بسلک بیان در آید و این منهجیست مستقیم و وسیع
المجال که بضاعت توفیق درین طریق بسی لآلی علوم و در
معرفت از بحرین کثرت کلفت بدست میتوان آورد و از آن
جمله جمعی از اکابر متقدم و متاخر و تفسیر آیه کریمه نور این
سبیل سپرده اند و هر یک بسی فراید فواید ارجمند و عقد
افاده و افاضه منتظم فرموده اند و راهی باکمال دانش جوی
نموده شکر الله سعیهم و رضی عنهم لیکن بیشتر مردم بواسطه الزام
تقلید اصطلاحی چند که ابنای لبیب وضع و حصر آن کرده
امثال آن علایق را با وجود آن صحت مطلق رقم تعطیل کشیده اند
و ورق اعتبار در پیچیده و شارعی چنان وسیع را جاده و ساحل (?)
رسوم عرفی و قیود عادی بهر جانب افراخته اند و مضیق ساخته
و بحقیقت ابواب فیض و فتوح بر خود بسته اند و محروم نشسته

انواع مناسبات عقلی و مشاکلات صوری و معنوی معتبر
داشته اند و این معنی از تتبع لغزها که استادان باستقلال
گفته اند و آنچه در اوایل قصاید برسم تشبیب ایراد نموده اند
محقق میشود و بسیار از آن مضمار سخن وری طریق لغز را از
تمریز (?) سلوک داشته اند و بسی رسایل پر لطایف مثل قلمیه
و قوسیه و ربیعه و حقیقه و نظایر آن بر جریده ابداع و
اختراع نگاشته لیکن بعرف مشهور لغز قسم معما بر کلام منثور
اطلاق میکنند و چون مبحوث عنه درین تدوین معما و لغز موقوف
تعریف هر یک بعرف متعارف کرده خواهد شد و من الله
العون و التایید **پرایه اول** در شرح ماهیت معما و لغز
و فرق میانه ایشان معما کلامیست موزون که دلالت کند بر
اسمی از اسما بطریق دلالت لفظی و صنوف اشارات حرفی
و لغز عبارتست از کلام موزون که دلالت کند بر عین شی

که باین اسلوب اندراج یابد و نظمی او را این حیثیت تواند بود
در اسم بهت گفته اند چهار حرفست نام مطلوبی که شد ای اهل
عالم گشت هست جاری جهان عجبی که ازو دو اگر بعکس خواند
هست اما دقیقه ایست که مقام اقتضا ایراد آن میکند باید
دانست که هرچه وجه قصد الغازی کرده و لغز دلالت کند
بر آن مقصود بهو باشد بی ملاحظه و اعتبار آنکه او را دلالت اسمی هست
بر حرفی باشد و در معما چون مصرع الفاظ بعد اسم هشتاو ایستم لعظمت
که دلالت کند بر مسمی و مطرح اشعه اشارت بمسمی ملموح
نمایش امری دیگر معتبر است و شعور باآن مستتبع شعوری دیگر
پس اگر آن مثال را لغز وارند حاصلش بجز دو لفظ باشد
و حروف آن با ترتیب معین قطع نظر از آنکه او را معنی
هست یا نه و اگر معما بود مراد آن لفظ باشد با ملاحظه دلالت آن
او بر مسمی و اگر نه اسم باشد و دال بر او نه معما بنا بر اینکه

وانگه اشتهور فی ایام   سعتیش هر آینه بدانی
مصرع دوم این قطعه لغزیست فی اشتباه چه برز اعظم
اراده کرده که نور ماه از عکس ضوء اوست و سال شمسی
عبارت از مدت یک دور او و از دیگر میوز قصد لفظی چند
کرده و از آن وجه نظم شبیه است بمعما لیکن مقصود اصلی
معانی آن الفاظست نه نقش حروف و کلمات بلا ملاحظه ملموح
دلالت چنانچه در معما و بهمانا ازین جهت آنرا لغز خوانده
و طریق استخراج مغالطه‌اش چنانچه خود باز نموده مبنی بر
تواریخ مشهوره میان منجمان و بعضی اصطلاحات ایشان
از لفظ آبان که ماه هشتم است از تاریخ یزدجردی
چه در آن تاریخ ماهها همه سی شبان روز گیرند و در تقاویم
خمسه مسترقه بعد از آبان ماه آورند بنا بر قصه که در بحث
کبیسه شمسی ذکر کرده اند و هشت سی با پنج دو لت و چهل و پنج

نظم

ای کریمی که در زمین امید | هر چه هست از سخای دست تو رست
لغزی گفته ام که شنیدش | است احوال بد سگال تو چست
آنچه از پارسی و تازی | چون مرکب کنی دو حرف نخست
ور زمان هر که بشنود گوید | یکی از نامهای دشمن تست
باز چون بار بشکنی اولش | ور کسی باورش چه سخ و چه سست
وانچه باقی بماند از پایش | هست همچون شمایلش بدرست
مراد شبی که خدمت تو | روی بخشم تا به لطف نخست
داده بود آن عدو که گوی نخست | پشت ابهام از رکوع آن خست
بده آنچه شده و کرده می | نه تو در لطرة و من در بست
بدو ست منی مرساد | تا که مرفوع است باشد هست

خربزه اراده کرده که بتازی آنرا البطیخ گویند و حال ...
ظاهر است و پوشیده نماند که درین قطعه نیز مقصود اصلی ...
نه الفاظ چنانچه در معمیات مولانا بدرالدین شاشی رحمه الله

از قلب شش عکس رقم هندسی او مراد است که ۱ بود و نیم او
یک و نوم را چون واو والف سازند نام کرده و بیشتر حالها
مبتنی است بر مسئله مشهور فقهی بملاحظه الصلوة عماد الدین
و ازین بسط بوضوح پیوست که در بیشتر منهیات خصوصا اسم
نوم ملاحظت و قلب و تصحیف و ترادف و ابدال حرفی
بحرفی یا لفظی بلفظی دیگر شود استعمال رفته و این جمله
از قواعد و ضوابط معماست و ازین جهت مشابهتی تمام
با او وارد و از وجهی حمل میتوان کرد بر آن اما ظاهر است
که مقصود اصلی ناظم نه او بر آن اسم بوده است در نظم بلکه
اما یت معنی او پس لغز باشد و چون ماهیت معما و لغز
معلوم شد و تفرقه میان ایشان و تشخیص خصیصه امتیازی
هر یک در ضمن امثله بین و روشن گشت اشارتی کرده
خواهد شد بعضی احوال لغز که بعد از این او کار رفته

بی بهره نماند **اوحدی** ورقی باز کردم از سخنش زبر
هر توی آن سخن تو بیت وکثرت امر و بحر نص بتدبیر آن
کلام عام حکیم علام که در آن عقد بحر نظام انتظام یافته
شبهی نیافت سعادتمند آنرا که در استخراج فراید
فواید از آن بحر بی پایان جهد مستطیع مبذول نماید
و در تحصیل وسایل مقدمات آن بقدر طاقت و توان کوشش نماید
و مساعدت توفیق از حضرت اکرم الاکرمین طلبید که
ابواب فضل و رحمت بحمد الله و منه مفتوحست و موائد
کثیر الفواید فیوض و فتوح نجابت موفور و مبسوط **کمال**
اسمعیل در ضیافت خانه فیض نوالش جز منع درکش
و صلا در داده خوان انداخته و از این حال آگاه بودن
که در هر زمانی حسب اراده فیفعل الله ما یشاء و مقتضیات
احکام سلطنت اسما حسنی طوری از اطوار کمال و نوعی

باشد و تواند یافت که خصیصه فیض کمالی درین عهد
همایون و لله الحمد کفی افضاله فهم اسرار حروف منزله
سماویست و ظهور جزو بعد مطلق که آن زواهر جواهر
قدیمه کریمه را الجب او ضاع اصلی لازمست بشری فقد
انجز الاقبال ما وعد الیس اگر طالب کمال حقیقی بعد از
حصول مقدمات بقدر ضرورت نقد فرصت را بجز
غیر از آن صرف کند با اگر من و سلوی بیقل و قثا
بدل کرده باشد طالبی چندان بر سبائی او مترتب نگردد
و نظر استبصار در او ضاع اهل روزگار مبینه صدق
این گفتار بس است و هوشیار آگاه را والله اعلم و احکم
و خاصیت دیگر آنست که او ممتاز از مجازات الفاظ با
هر گونه علایق دلالت التزامی که اکثر از آن محسوس
مضایق مضایقات اصطلاحی معتبر عند اهل استنباطی

مطلوب شمرده نماید که مراد ناظم آن بوده و اگر صفات مخفی
و احوال غریب که ظاهر المحال نماید وفق الطفوه مطابق واقع
باشد و بی تامل تعسف منطبق بر مقصود جمع کرده شود حظی تمام
از قبول بیابد چه طباع را استماع امور بدیعه نادر میلانی
عظیم می باشد و بسیار افتد که در آخر لغز اسم مقصود را
بطریق معما درج کنند در نظم و صورت چند از آن معانی
که علی الاجمال گفته شد در ضمن امثله نموده میشود و چون
بنا بر سببی که از مقدمه سبق ذکر یافته التزام رفته که از
معمیات گفته دیگری سمت ایراد نیابد مگر از برای استشهاد
در الغاز نیز مثالی که بیان کرده خواهد شد **مثلا در اسم آب**

عجبی خوش و شمم وی با حکیم بهار — کاملی از وی نشان دو زان بوی یادگار
گر در طاق محجره شد با اجزای گرده و دل منقش — زیر سقف گر بشش اجرام و ابرا امدار
ور بلی باشد موسی صاحب الواح آمده — بر رو عارضش چو احمد عنکبوتی پرده دار

خسرو جم رتبه ابراهیم سلطان کامکار — هست قصر قدر او را از فرود از فراز
آسمان با مهر شمسه بسطرلاب مهر و در نیافت — ارتفاع بر قدرش گردون شود زیر سر
انجم و در اوصاف شاهان جهان گوید اوست — [illegible] از بیت جلالش بر سر سپهر اعظم
تا شود همراهی سطرلاب گردون وصفی — ماه جاهش را فزون بر سپهر اعظم

در عصا
دستگیری کرد بیدا هر جا — گر ز سر دست هم رود با نیش
موسوی نسبت است و از آدم — پیشتر ذکر کرده قرآنش
چون صبا عاشق و شیفته — شفقی از روی عالمان و نهانش

در خلال
آن نیز صفت که شد دهن ما جنبش — و ز طور کلیم راز
گو هوا جنبش هر چند لجرز دی و ضعیفی شل است — حکام
و جهد از بن دندان با جنبش

طراز اول در ذکر طرق ارقام
و احکام معما مشتمل بر دو پیرایه و من الله الحول و القوه

پیرایه اول در بیان تقسیم معما بحسب مراتب کمال و نقصان
هر چند مقتضای سخن در این معما آنست که کلام موزون

وهمین قصد نموده دیگر   خورشید حسن را چو قرین گشت مشتری
فتحی فزود و نام تو شد ختم دلبری   واو ای اول اسم چون ثانی
اشارتی بسکون یا هیئت و چنانکه در اسم **محسن** اگر میم
نقطه‌دار بکار کشد محتاج سندان و چنانکه در اسم
نجم   منجم چو ماه مراد دید کرد   سر افکنده بخسوف شکین دل و چون
اسم که در معما اراده کرده میشود در اکثر و غالب
و آنرا از باوقی بهرتی باشد از انحال بعد از فهم حروف اسم
و ترتیب آن و کلفت فکر و تاملی مشتغل میشود بمقصود و اگر
چه اشارتی بچگونگی حرکات و سکنات آن باشد و از این
که سابقا آن معمار و مصدران این باز افاده صورت
اسم غالبا بمجرد رعایت ترتیب حروف اکتفا نموده اند
پس هر معما که حروف اسم با ترتیب از آن مستفاد شود تمام
بود و از اجمال در اصلاح حرکت و سکون یعنی و نقطها

تعالی در کتاب عروض فارسی ذکر کرده بعضی از شعرا
دال و دود و دید و نظایر آن در قافیه دال مهمل ایراد نموده اند
و شاید که در اسامی ایشان ... رساله بندرت مثل آن اسما
اتفاق افتد اما اگر تفرقه کرده شود اولی باشد و ضابطه
در فرق آنست که آنچه ماقبل او حرف صحیح ساکن باشد دال
مهمل بود و غیر آن ذال معجم چنانکه نظم آورده اند **بیت**
اعرف الفرق بین دال و ذال   فهو فی الفارسیة معظم
کل ما قبله سکون بدال   ای فدال و ما سواه فمعجم   **ابن یمین**
در زبان فارسی فرق میان دال و ذال   با تو گویم زانکه نزد فاضلان مبهمست
پیش از او در لفظ مفرد گر صحیح ساکنست   دال خوان آنرا و باقی جمله ذال معجمست
مر ابو القاسم قندرسی   هر چه ماقبلش صحیح و ساکنست
است دال ورنه ذال معجمست   و بعضی در نظم معما چنین کافی دانسته
اند که در بیت تعیین عددی کرده شود که مساوی عدد مجموع

وهمچنین قصد بیت دیگر   خورشید حسن را چو فروغ کند مشتری

فتحی فزود ماه نو شد خجل دلبری   وا دای لعل انگشت حیرت

اشارتی بسکون یا نیست و چنانکه در اسم محسن اگر میم

نقد دکان بنگاه که شد محتاج سندان و چنانکه در اسم

نجم منجم چو ماه مراد دید کرد سر افکنده تخفیف و تسکین یال و چون

اسم که در معمی بیت اراده کرده میشود در اکثر و غالب علم

و انتزاع آن باد و قی بهتری باشد از حال بعد از فهم حروف اسم

و ترتیب آن کلفت و تکرر و تأملی مشتغل میشود بمقصود و اگر

چه اشارتی بچگونگی حرکات و سکنات آن ننماید و از این

کسانی که بغاء این صناعت و مبصران این بازار افاده صورت

اسم غالبا بمجرد رعایت ترتیب حروف اکتفا نموده اند

پس هر معما که حروف اسم با ترتیب از آن مستفاد شود تمام

بود و از اجمال در اصلاح حرکت و سکون بعیبی و نقصانی

تعالی در کتاب عروض فارسی ذکر کرده بعضی از شعرا

دال و دود و دید و نظایر بر در قافیه دال مهمل ایراد نموده اند

شاید که در اسامی ایشان بتتبع رساله بنده رسد مثل آن

اتفاق افتد اما اگر تفرقه کرده شود اولی باشد و ضابطه

در فرق آنست که آنچه ما قبل او حرف صحیح ساکن باشد دال

مهمل بود و غیر آن ذال معجم چنانچه نظم آورده اند بیت

اعرف الفرق بین دال و ذال فهو فی الفارسیة معظم

کل ما قبله سکون بدال ای فدال و ما سواه فمعجم ای بیان

در زبان فارسی فرق میان دال و ذال یاد گیر زانکه این نزد افاضل مبهمست

پیش از او در لفظ مردم گر صحیح ساکنست دال خوان آنرا و باقی جمله ذال معجمست

برابو القاسم قدسی هر چه ما قبلش صحیح و ساکنست

هست دال و ره نه دال معجمست و بعضی در نظم معما چنین گفته

اند که در بیت تعیین عددی کرده شود که مساوی عدد مجموع

کنند با چگونگی حرکات و سکنات یا معدد ترتیب بود و لیس و قسم
دوم که افاده ماده تنها کند دلالت او بر حروف اسم یا بر سبیل
تفصیل بود که حرف حرف بخصوصه از او مستفاد گردد یا بر سبیل
اجمال پس معما بحیثیت مدارج کمال و نقصان چهار قسم باشد
اول آنکه دلالت کند بر حروف اسم با ترتیب و حرکات و سکنات
و این اتم و اکمل اصناف معماست دوم آنکه دال بود بر حروف اسم
با ترتیب بی تعرض بامر حرکت و سکون و کوته شد که این قسم
از معمیات کامل محسوب و سیوم آنکه تمامی حروف اسم بخصوصیت
هر حرفی مستفاد شود و از آن بی اشارتی بهتر ترتیب آن و این قسم
از جهت اخلال در جز صوری از شایبه نقصی خالی نماند و چهارم
آنکه دلالتی بر حروف اسم کند بطریق اجمالی بخصوصیت هر حرفی
و این انقص اصناف و تماما خاطر از کیا در نظم معما سلوک
این طریق رضا ندهد و اشراف مراتب در سلک ثبت انتظام یابد

جلوه

جلوه تبیین احوالی که مخصوص باشد بحیثیت معمائی متعلق
بتقسیم الفاظ معما و تسمیه هر قسمی باسمی با در سطاوی
ابحاث اشاره بآن توان کرد چنانچه رسم تدوین علوم و
کمالاتی که در معمیات بلکه نظم در می آید اولا دو قسمت یا
ضروری الذکر بودن بآن معنی که اسم بی ملاحظه آن حاصل نشود
یا ایراد آن ضروری نباشد بمعنی مذکور و از قسم اول باصول تعبیر
خواهد رفت و از ثانی بلواحق و احتیاج باصول یا از برای
تحصیل ماده اسم باشد یا از برای تکمیل امر صورت و اول
اصول مقوم است و ثانی اصول متمم و اما اللواحق که آن
ضروری نیست شاید که از نوعی مناسبتی باشد با اصول
و شاید که نباشد بلکه ایراد آن جهت مجرد معنی شعری بود
و انجام بیت و قسم اول که از افق اجله فایده و دخلی باشد
در مقاصد معمائی با آنکه مقصود فی الحقیقه حصول بپیوندد و از

و در اسم خلیل الله ... در اسم فرخشاه بهرام [illegible]

تعیین امثال این جهت واجب نمیداشت از ابیات منضا ...
پس از لواحق محسنه باشد و چنانکه در اسم ابوالمکارم
او بی دولت و مهر عالم بر نتابد کام آخر حبیبه در زاد آخم
سر و خویش آزاده چون مشهور است بلکه لفظ کام آخر از الف
دوم که بمعنی خبیبه است در ماخذه و از لواحق محسنه باشد
و در اسم مبارک افسر مهر تو بر نارک ما هست مبارک
دیدم آن روز فرخنده چنین است بهانگ مبارک از لواحق
محسنه است و در اسم تاج تا بکفتم نظر کرد بآن گوشه چشم
نام او بر سر شاهان جهان افسر شد مصرع ثانی از لواحق محسنه است
و قسم دوم از لواحق که آنرا هیچ وجه مدخلی نبود در دلالت
و اشارت معانی تواند بود که موجب تشویش اذهان باشد
و موهم انکه از اصولست و شاید بود که بخیال آید و این قسم که
مشوش و موهم بود بلواحق سالمه منحصر و چنانکه

و بعضی از نوع ... [illegible]

در باغ که جلوه چو خرم دادی سرو شد بنده دیگران با همه آزادی سرو
یاد من و گل چو روی تو بنا و ندیدهم سر سود بر اوج فلک از شادی سرو
و در اسم کریم چه کرا بید بتقبیل من تو نعیم بیت این شیوه
بمعنی محدث و در مثال اول لفظ از شادی و در دوم
تقبیل من از لواحق مشوبه است و اگر از شادی سرو را
آزاده نماید لفظ شادی از اصول باشد و سرو از لواحق
موهمه چنانکه خواهد آمد و اگر موقع موهم غیر مقصود پیش از
الفاظ اصول باشد یا بعد از آن چنانکه نظام بتحصیل اجزاء
اسم مشوش انفرام نابر مستوجب خللی نگردد و تخصیص که در
آخر افتد بعد از اتمام اسم اما احتراز از آن شایسته تر آید
معما و این قسم بلواحق موهمه یاد کرده خواهد شد چنانکه
در اسم شکر الله شرف سر بر سر کویش چو کردی از سر غیرت
هلا اشغله بالنفس بر انگیز از بعد فرصت و چنانکه در اسم
نفی ... [illegible]

ابا حشش چنانچه آید شاید و پنجم لواحق شوشه که چون سنگریگ
سنگ‌ریگ نگارد عیب و نکوهش بار آرد نه عجب که باهم در مباعث
ارتکاب آن نیز از محرمات بشمارد و [illegible]
هر چند مجرد وهمی که بر طرف شاید شوال کشفش که عیبست
لیکن ترک آن ستوده و اوست و ایرادش بی کراهیست
و مخدسه این تطبیق ستطیق بر تحقیق اگر حق صدق بیاید از صدق
رغبت و تامل کفوی بالغ رشد ادام قانونی کلی شود در معرفت
محاسن و مقابح سخن با طلاقه و دستوری صحیح بسیار نفع
در باب رعایت جانب بلاغت و توفیه حق کلام بحسب هر
مرام در هر مقام چه قول معینه که بر نهج صواب و سداد ایراد
افتد فرادی باشد از آن قایل را و روشن است که هرچه عبارتی
استعمال باید بر آن از مواد لفظی و صور ترکیبی خالی نیست
با مقصود از ین اسلوب بیگانه خارج بخواهد افتاد و انکو

مخطوط و بکر رشت انگارد و روز نگارد در دیگر شود اغلاکه
حکم مباح و شبهه باشد لیکن با معقول بقدر حاجت
[illegible] عالی تا فوز و نجاح بار آرد
حاکم فرما مقدار تا به جملگی مرجع و انجمن معتقد او را
در آن نوع طلب و کوشش بعضی تعبیر نکند و در آن امور
تخطی نشاید و اگر معنی محفوظ [illegible] شود دل در یادگیری [illegible]
و سایر بسته مفروضیه نیست امتزاج حرکتش حسن قانونی نگاه دارد
و چنین چند اشتباه حق نگارد و سر ضعف بیان این عجز وانمایی
بسیار دلیکن سلوک این سبیل بی هدایت دلیل توفیق املا
متمشی نگردد اللهم وفقنا لما تحب و ترضی و جنبنا عما تکره
و تسخط **جلوه** بر هوشمند سخن دان پوشیده نماند که اقسام
سته که شرح پذیرفت و وقوع هر یک از آن در نظم بطریق
مختلفه و اسالیب متنوع تواند بود و در مقدمه معلوم شد که

مجنحات بیابانه و بیابانه دانست که تقسیم الفاظ شش قسم
درین بحث لیست با حروف و کلمات یعنی است بل مصرع
مشتمل باشد بر جز از اجزاء اصول [illegible] مصرعی [illegible]
وجدانی [illegible] مضمون [illegible] مجموع [illegible] اصول [illegible]
باشد و افاده اسم کند [illegible] تخفیف جمال مصرع بود و الفاظ
دیگر مصرع را [illegible] در تجنیس و قف دو زبان او ابری [illegible]
در [illegible] تعمیه [illegible] اگر اثر [illegible]
تعلق باشد [illegible] معمای از لواحق تخمیست محجوب [illegible]
و اگر نه حکم لواحق [illegible] باشد [illegible]
بود و لیس چنانچه در اسم کمال آستین بر عالم افشاند [illegible]
هر که نام بکر خواهد بین سخن بر دل نگارد و در اسم جمال دین
چو نام بکر [illegible] طلبکار تخت از جود زن بر مال دینار
در مثال اول مصرع ثانی و در ثانی اول از لواحق تخمیست و چنانچه

چهار و شش هر یک نوعی [illegible] ذکر هر یک نوعی از لواحق
تخمیسات چه از چهار [illegible] اراده کرده و از شش [illegible]
[illegible] طریق [illegible] و یکی طریق [illegible]
[illegible] افصاح [illegible]
[illegible] چنانکه در اسم علی [illegible]
[illegible]
[illegible]
لواحق [illegible] اگر [illegible]
و اشعار [illegible] معانی [illegible] افتد که ایجای کرده
شود مجمل مراد چنانکه در اسم میر محمد نگار اگر نفسی با وفا در آمیزد
مباش غره که با که چو بخت لب بر زده چو ابد از لب شکر نثار جان بخشد
چو مرد و فریزه [illegible] دل ریزد حکایتی که شنیدن [illegible]
کز آن اشاره [illegible] نام او چیزه جلوه و چون در [illegible]

کو یدول تنگ باد وهان راز تنگ / جان نیز بصد حیله سر از روزن تنگ

تا ذکر از آن کرد با چنان تنگ دل / چه سر شرف نام شریفش [illegible]

و در اسم **میرطاهر** کامم چو شد دید بوده هر کس [illegible] کرم شان

ز [illegible] جاهل [illegible] چو نصد حرف ابری [illegible] شمود سر طره

تا کردم دل و در اسم **میرحسین** تا [illegible] بر حوا نور زد

شود [illegible] تو از حریم دل [illegible] عالم [illegible]

کفتم [illegible] که او چه کو [illegible] و در اسم **مسعود** من [illegible]

نو و دکر وافی [illegible] ازشوم کر [illegible] نام [illegible]

کمه چون دمنت شیرین [illegible] کفتم کر [illegible] و در اسم

شرف تا خامه بنک سوده کاغذ انداز دو در شیوه هر ایش

چنانکه بود چون بند قلم عقل و هال بسته باشد از شکل کلام

چو شرف لب بکشود **جلوه** واز مباحث سابق معین کشت

که در معما غیر از اصول شود و تمیم هرچه ذکر کرده شود از ابدل [illegible]

استخراج نباشد بر آنها سخن محقق نشود که اگر در نظم [illegible]

تا صورت یکی دو کلمه مشکل بود یا معینی باستقلال نبود که موجب

[illegible] آن کرد [illegible] ملیح شفیع و تهذیب [illegible]

[illegible] چنانکه در اسم **میرعلی** [illegible]

کرد [illegible] چو [illegible] لفظ [illegible]

و [illegible] نکر [illegible]

و [illegible] چنانکه در اسم

ابراهیم سلطان ابر ز نقش چو [illegible] طرف [illegible]

از غم دل [illegible] چنانکه در اسم **مغیث**

از شرف کفتم حدیثی نشوی کفتا که نه کو غم دل کو بید و از حد

کذشت این حدیث و در اسم **محمدشاه** شرف از رو

سو چو کرد نکاه [illegible] آشفته کفت و نکاه و در اسم

شریف شکر فروش آلب عطار ما بدید برده شد دل

اسم بایزید طلعت آن یگانه در بازار گشت وی آیت بیعار و کار
و در اسم حسن هرچند که حسن به پایان برسد کرم که آن وقت [illegible]
برسد چون روی سر آنچه آخر رسید ناقص شود و بعد نقصان [illegible]
و چنانکه در اسم ولی جان فدا کرده بودی شرف ای [illegible]
چه شود گر ز سر لطف دهی ویران دل مشتاق است [illegible]
چه [illegible] شرط است که بیت یا مصرع که چنانچه مشتمل بر کلامی
باشد که نه از اصول بود و ضابطه کلی درین اسلوب آنکه
که متفرع بر تقسیم مذکور میشود آنست که مقصود اصلی از معما
دلالت بر اسم است و شک نیست که عبارت کلام از آنچه تعلق
بمقصود نداشته باشد البته مستحسن افتد نظر بر پاکی سخن و
این را مراتب متفاوت در کمال و نقصان متصور است چه غایت
این فضیلت در آن تواند بود که مجموع الفاظ معما را دخل باشد
در افاده مقصود چنانکه در اسم شکرالله شرف [illegible] حقیقی [illegible]

فی الجمله [illegible] تحسین و قبول آن تواند بود که در خلال اصول
کلامی واقع شود که ضروری الذکر نبود اما نوع دخلی باشد آنرا
در مقاصد معمایی یعنی از لواحق فحسب بود چنانکه در اسم قطب
ای فتنه مستان [illegible] کرده جز داور بکام جام مستان [illegible]
هرگه که کنم یاد [illegible] گفتم [illegible] اگر برون آید [illegible]
و در اسم شرف شرف ز آن سرو خوش [illegible] اگر فتحی شود آخر
معاینه [illegible] شاکر فرو دار آن [illegible]
و در انشای اصول از لواحق [illegible] موسوم غیر مقصود [illegible]
چنانکه در اسم سلطان [illegible] طاهر [illegible] باید بهر سکین
شرف آشفته [illegible] خواهد و [illegible] از همه که [illegible] و عیب
می انجامد آنست که قاطع نظم اصول از لواحق شود [illegible] چنانکه
در اسم نجیب تا پنج بهی از دل ویران کنیم و ز شاخ
ترنج حرمان کنیم تا بنج رخت چو [illegible] افکند ز سبب

کی دریای شرف نوا انما شجار و برخلاف این اسلوب محبوب است
که این اسم با آنکه قلیل الحروف بود در بیشتر از یک بیت اندراج
یابد و انتهاج مسلک وقتی مقبول افتد که مجموع مصاریع را
در معمای دخل باشد بصورتی که پندارد [illegible] از اصول حروف
بود از الفاظ حشو و موهم و آنچه بیگانه نماید از سیاق مطلوب
چنانکه در اسم جمال ای ماه ندانم آن سر موی چو شست در گردن
جان من بدین گونه که بست جانم ز سر شست طره است تخت
پس با لب لعل شکر تو منشست و در اسم مرحبین میخواهم از آن
رخ از سر سعی تمام باشد که بمعنی دو بیرم وانه زد لم یعنی آن
رخ بوسه بر آیم خال و آنگاه بر آورم بعیاری نام و فرض
بدین طور آنکه اسم سه حرف از تمام یا بیشتر الفاظ یک بیت مستفاد
گردد چنانکه در اسم تاج سر جان زیر پایش اندازم تی کس
ازی اهند قدم گستاخ و در اسم لبا شو فرتعه دو چرخ دولایی

ببلود و طمعه داول از غرایب طرق ترکیب امتزاجست چه حالی
طعم اندرون است و این سخن در بحث تالیف مشروح خواهد گشت
ان شاء الله و تعالی و چنانکه در اسم میرانشاه شاه خوبانی و مجد
[illegible] از مهر در میان زده ماه تا باهم از مهر استخراج نمول
نمود و از ماه میر میشود و شاید که یکحرف از کلمه معین بدو وجه نقش
پذیرد یا تصحیح آن چنانکه در اسم داود گفتم چنان میدان با او
بود شرف گفت صیدان میان ندارد یا چه میان ندارد بوجهی
از نظایر این مبحث است در اسم اولیا اول آنست که بر قول
شرف ازی گوش تا شود اول و آخر یکی و باز جوش چه یکی را
دو محل است هر دو صحیح جلوه و از جمله وجوه مذکوره آنست
که در یک معما بیش از یک نام اندراج یابد و انتهاج این طریق با لب
مشروع صورت بندد و طرفی از آن در ضمن امثله باز نموده میشود
مثلا در بیت دو اسم لبا و بهادر هر که سرو بیاید و از نام بگردد

می جوی کنار یار و آنگه لب آب   چون جمع شد هیچ کم و الا شکر
و از لطایف این اسلوب این مثالست در دو اسم قطب و صبا
مبنی بر خلاف که ایهام کرده اند و در آنکه تسمیه آیتی مستقلست ما در قرآن
یا نه از دل طرف گیر و از آن حذر نما   و آنگاه بخوان نخست حرف
قرآن چون هست ز جهت اختلاف علما داده شرف ز دو جهت
محض نشان و در اسم حیدر و اویس شرف از وحی
اویس ار کرمی فرو خواند   بر آور زان میان نامی که نام باشد
و باشد که از یک معما زیاده از دو نام بیرون آید چنانکه در اسم
همام و هشام و هاشم   از مهر تو ناگه سر سود دل ماهست
ما را نه غم مهر و نه اندیشه ماهست   و به عبارت دیگر هم مستفاد میشود
در عکس ماه روی تو حرفی ز ماه هست   کانکس که خواند چون شرف از جهه
ثبت هست و در چهار اسم قاسم و قوام و همام و هاشم
چون نام نگار باسه قمر از   پرسید شرف بیت کل

بهمن
ای حلقه زلفت زده بر باد گره   لعل تو نبات کی ز جان برده فره
نامت چو شرف ز شوق تکرار کند   طرف چمن و روی ماه باشد به
و از مشوحات صور این صنعت آنست که یک نام از هر مصرع معما
استقلالی مستفاد شود چنانکه در اسم حبیب فی بحر
کشتگان دمادم او کردم نهان   وقت نازک به دو روی سر بجه شد
عیان و در اسم شهاب   افتاده دل از لب تو در آب
حباب   و از روی شمات شب های لعلت   دانی که جهان گشته
شرف در شب تار   تا نام تو یافت دل از آتش مهتاب
و هم در آن اسم   نام تو چو ارسته شد صد بیان
بر آب زدیم نقش و پیاپی جان   نگشاد مرش ز سکه نیم
نقاب   شد مشرق و مغرب جو ز اطراف جهان   از شهد
شراب کان رسته دل و باز   شد گوشه ز فتر آتش سوز
دهان و در اسم قطب   ای از لب قند تو طب سوختن لب

بهمن

در صورت بلیغی ... دل او
و در اسم **ملک یحیی** و
محبوب ... ستم ... دل او
پیرا بام آهوی جادوی بود
کرد ... یحیی و دل او
و از **السید حسام**

کرد که یکی نام پسر است و یکی نام پدر و ایجای رود و آب چنانکه
در اسم حسن و بلال نامش سؤال کردم در حال گفت سنبل
با نام شد لب تر روشن پس از تأمل **جلوه** از امور
مستحسنه در معما آنست که بعضی الفاظ که در عرف عام شده
مذکر آن با اسما از برای تعظیم مثل سلطان و ملک و شاه و خواجه و میر
و مولانا و شیخ و خواجه و حاجی و نظایر آن با اسم در یک
اندراج یابد و قید یک بیت از آن جهت کرده شد که اگر
سلطان یا ملک مثلا از بیتی مستفاد شود و اسم از بیتی دیگر
حکم دو معما داشته باشد و در آن صنعتی چندان نیست چه سبب
زینت و استحسان این اسلوب آنست که حروف بسیار
از عبارت اندک بیرون آید با افادهٔ معنی شعری چنانکه
غیاث الدین و علی ترخان در این بیت رسمی [illegible]
دل گشته در این هجران مهرش چو علی گفتم صورت زده ام بر جان

و در اسم **مولانا نجیب** بالا ... کشنده ... یابی از ... [illegible]
و در **مولانا ابراهیم** ... غایت احسان تو در ما و ز ... ابر کف در دل ما ... [illegible]
و در اسم **خواجه جان** ... چو ... [illegible]
دل داد و جهان ... [illegible]
و در ... کمال اسم ... [illegible]
خورد ... حروف و در ... [illegible]

و در **خواجه جم** ... [illegible]
خواجه کمال الدین

بیت اصلاح عدد در آن ... [illegible]
معنی شعری و رعایت ... [illegible]

خوشم با هجر ار از تو وامق آنکو کشید قلب الاله در کمین بود و در سیم
گرفت و در القاب چون لفظ دین با اسم درج کرده شود در نظم
اولی و املح آنست که معرف نبود به الف لام تعریف و اگرچه
بعضی بی التزام گفته اند و این حکم از فحوای این مثال مستفاد
میشود در اسم **سعدالدین** در شست عدو کار نماند و لی یکبار
سی اگر در آن میان باشد به و چندی از امثلهٔ این صنعت در
اثنای مباحث آینده شاید که ایراد افتد ومن الله الاعانة والتوفیق
جلوه ایمهٔ علم فصاحت و بلاغت که در فن بدیع محاسن
لفظی و معنوی کلام را در سلک بیان کشیده اند متفق اند بر آنکه آن
وجوه و فنون موجب حسن و زینت گردد که سخن با آن فصیح
و بلیغ باشد و اگر نه رعایت صنایع بی آن بشابه جواهر نفیسه که
از اعناق خنازیر در آویزند چنانکه شیخ سعدی رحمه الله فرموده
زشت رو گو هزار حله بپوشد که همان مرده شوی با زینت

... [illegible]
طراز دوم در بیان ... [illegible]
طراز اول در ... معنی ... [illegible]

معانی ... [illegible]

و قبیل است یا از برای تحصیل مواد حروفی باشد یا از برای
تحصیل صور آن و اگر توفیق مساعدت نماید در مباحث اعمال
آینده مبین خواهد گشت که اصول اعمال بسیط که در تحصیل مادهٔ مستعمل
آن توان جست نه طریق کلی است و تصرفاتی که از جهت اصلاح ماده
تا مستعد قبول صورت گردد با ارتکاب آن احتیاج می افتد
سه طریق کلی است و چون تعدد تصرفات متنوع هم از برای
مادهٔ اسم و هم از برای صورتش در یک معما ممکن است از جمع
و ازدواج آن اعمال بعضی با بعضی طرق بسیار متصور شده و ظاهر
که البسط و اضبط قواعد تام معمایی که مقصود بکمال تمام بر انجام
شود آن تواند بود که مجموع ارکان اسم با ترتیب بی اعتبار
یک محل اندراج یابد در نظم چنانچه بتصرفی دیگر از برای صورت
ضرورت نیفتد چنانکه در اسم زین رحمتی کن بر شرف کو
مبتلاست این که میگویم غرض نام تست و بعد از این اگر حروف

کرده شود از لب لعل محبوب افتد و غیر آن از مرکبات و
الحمد لواهب العطیات جلوه چون ادراج اسم در نظم از
ضروریات تحقق معمایست اتمام آن بی تصرفی از اعمال تحصیلی
صورت نمی بندد لیکن ظاهر شد تحصیل تمام مادهٔ اسم بیک عمل
میسر میشود بروجهی که مقصود بکمال حاصل آید و تصرف دیگر از
اعمال تکمیلی احتیاج نباشد و بعد از ذکر این معانی نموده میشود
که اگر اصول تحصیلی را منحصر در نه طریق دارند و ارکان تکمیلی را
سه طریق چنانچه ایمای بآن رفت و بعد از این وجه ضبط و
حصرش مبین خواهد گشت سی و شش قانون بسیط باصطلاح مذکور
منظور باشد نه در غایت بساطت بغرض آنکه هر یک از اعمال
تسعهٔ تحصیلی مقصود بحصول پیوندد و بیست و هفت بر بعد
آنکه هر یک از آن با یکی از اعمال ثلاثهٔ تکمیلی مراد حاصل شود و
و این حکم مبنی بر احتمالات عقلیست و شاید که بعضی از آن

از آن لفظ تعیین باید نمود تا عمل تحصیل باتمام پیوندد یا
اشارتی بجز مقصود باید کرد تا بعمل اسقاط از درجه اعتبار
توان انداخت و بر تقدیر دوم نیز شاید که احتیاج افتد به
تخصیص بعضی از حروف آن لفظ تا تصرف توان نمود
در آن منتقل از محلی بمحلی دیگر از برای اصلاح ترتیب مثال
اول چنانکه در اسم فرخ تا شرف گشت خاک پیش است
قدم او بجای فرق چرخ و مثال ثانی چنانکه در اسم رشید
نوعی که شرف شد بر فلک از پی ال شیخ را در ره دل هم برود پی بجا
و مثال سیوم در اسم نجم چو سرو تو دامن کشان می چمید
چمن دامن از شرم بر بر کشید و از این نوع تصرف که اثبات
تعیین حرفی از لفظ که اندراج یافته شد در اسم بعمل اسقاط
تغییر خواهد رفت و چون تصرفت مبنی بر تصرفی دیگر و فعالیت
عملیست از اعمال تحصیلی یا تتمه عملی از اعمال تکمیلی

کیقباد

چون وجه و طلعت و غیر آن قبیل میکنید و از حرف آخر ماه و
مقدم و کلاه و افسر و نظایر آن درین باب حکم سر دارد
چنانکه در اسم فتوح اگر ماه دو هفته نو سپهر ای موتر اندو
کلاه فخر بر سر شیخ توبان گوشه ابرو و در اسم مجد
چون شرف صف کله داری شاهم گوید دل جم ز ادب روش
افسر دارا جوید و چون معنی حقیقی غره پیشانیست که بروی
اسب می باشد و روز اول ماه را غره میخوانند اگر از غره
حرف اول خواهند شاید چنانکه در اسم صدر و صفی
چون غره صبح گشت طغرا در باب شرف می فرخ را واز
ذکر بالا و اوج و فراز و زبر و امثال آن اشاره بحرف
اول بود و بمقابلات آنها مانند زیر و حضیض و نشیب و آنچه از آن
معنی بود بحرف اخیر و چون هوا طرف علوست از و حرف
اول اراده توان نمود چنانکه در اسم قطب ای عشق

واخر کلمه محطیت بدیگر حروف آن از ذکر پوست اراده
اول و آخر کلمه توان کرد چنانکه در اسم نجم
که موی شدم از شوق میانش غنچه در پوست نگنجد چو کنم یاد
دهانش واگر حروف لفظی فرد باشد هرگز در دل اشاره
توان کرد بحرف میانش واگر زوج بود دو حرف میانه که بلفظ
دل زیاده از یک حرف اراده نمایند صداقت در فن معمی آنست
که ایجای کرده شود بآن چنانچه در اسم ثابت رقم جست
که یابد ز نام دوست خبر چو در شباب دو دل بود گشت زیر و زبر
و در اسم ابواسحق یک نیمه حلوا آب شد از شرم دو دل بس کرد
تا گوشه قند لبش دلها ز حلوا سوخته و عرف تقریبیان جاریست
بر آنکه از حرف اول کلمه تعبیر کنند و از حرف ثانی بعین و از
حرف بکام که در افصح لغات اکثر اجنبیه اصلی کلام با و حرم بشود
و این معانی گوش زده بیشتر قلم تراشان مکتب ادب و ورق

پی آنکه لفظ حرف در میان آید و هم قیمت از اقسام
استفاده که نوع ایهامی دران هست چنانکه در اسم قاسم
قامتش شرح سید هم معنی است جزوی از سرو جزوی از شمشاد
و در اسم لطیف کو بخت که یکدم بوصالی برسم ور چشمه نوشت
بزلالی برسم چون کار نشد صرف کنم اکثر عمر از لطف
تو آخر بخیالی برسم واگر در هر محل تعبیر از حرف بلفظی
کنند که مناسب سیاق کلام بود جانب حیثیت شعری
مرعی باشد چنانکه در اسم خضر سر برآورد خط از لاله
یکی از ضمیران بجانب ماه و ملاحظه مناسبت محل امر است
مهم در جمیع مواضع و در عمل استفاده دخلی عظیم دارد مثلا
درین مثال باسم قوام نامش چشم انجم آیین را
یک دم بر غوله لب شیرین را چون قول بگفت بازگو کردم
گفتی که میانه نباشد این را تعبیر از حرف آخر و وسط

بحسب وضع معنی جدا شد و اگر بجهة مطمح نظر قصد و اراده کرده
وشاید که از همه یا از بعضی از آن معنی وضعی اراده کرده شود
و در صورتی که از آن الفاظ اصلا اراده معنی وضعی نکنند
بلکه مراد از هریک عین آن ملفوظ باشد تحلیل یک لفظ بدو لفظ
مثل شوال کرد و فایده تحلیل تبدیل حروف باشد بیکدیگر
چنانکه در اسم فرخ شرف زافتادگی چو افزود وحول
زکاخ کرکا فرگشت فرعون و در صورتی که بعضی از آن الفاظ را
معنی وضعی باشد و اراده کرده شود یک لفظ مفرد بحسب
معنی شعری توانند بود که بجهة لفظ تحلیل یابد و از بعضی معنی
مراد بود و از بعضی همان ملفوظ بجز جهره مثلا لفظ ماه زر ریم
اگر از برای اسم امان ذکر کنند منحل گردد بجهار کلمه در
امثال این صور تحلیل را فواید متعدد متصورست چه در بعضی
اصول اعمال معمایی این عمل فرعی توسل میتوان جست

قصد معانی چنانکه در اسم تاج الدین تا طلبکار
روی جانانست این دل آشفته و پریشانست و در اسم
بدیع سر در پی او نهاده دل تا نامش حاصل کند و زر
برآید کامش و لفظی را که اضافت فعلی باو کنند
بحسب ملاحظه معنی شعری غایب انگارند و مخاطب شمارند
و متکلم انگارند گاه بر سبیل افراد و گاه بطریق جمع
چنانچه سیاق سخن اقتضا نماید و این معنی از ذکر
امثله یک بوضوح پیوندد چنانکه در اسم جلال
تا که بهار زندگی هست چو لاله خوش ترا چون بروم من
از چمن لاله زپای کوه را و در اسم بهرام بهره بهرای
دوست ببردیم ببام وز پیش سرای بار گشتیم تمام و در
اسم مرامان چون دلارام درمیان آید کز جفاشی تو
هم دلاش بدو و در اسم شمس اگر شمار سر این حریم گذر کند

کلام عرب کاه بواو نویسند و کاه بالف و کاه بیا چنانکه
ابو سعد و ابو سعید را ابجد
مع ابی محمود و ابا کرذ اول
کلام و فهی معنا برقی
عاملی لفظی در والیه بواو
بود و اولی الف نیست
بواو درج کنند و در نظم و در کلام

والفاث بامر را چون آب و آفتاب بهم یکی کرده و اسم مرتضی
و مجتبی و عیسی و یحیی و نظایر آن که بیا می نویسند و بالف
میکویند غالبا اگر در معما بالف درج کرده شود از شایبه
عیبی بری باشد چنانکه در اسم **یحیی** نامش که جز آن حرز
دل سوزان نیست پنهان کویم اگرچه خود پنهان نیست
زانکه چو به بینی شده حیران دریا معلوم شود سر اگر آن پایان
نیست. و همچنین بعضی از کلمها که مصدرست بلفظ آب و در
اکثر موارد و استعمالات عام بی الف کفته میشود چون ابو ثراب
و بو الوفا اگر بی الف اندراج یابد در معما از عیوب محجوب
افتد چنانکه در اسم **بوسعید** آنکه چرخش بنده امد لوش از جان
غلام کر کسی خواهد که داند نام آن عالیمقام رسمی از نو
باید اول آنکهی سعی تمام تا کرا زمطلع دولت برابر صبح کام
و چون لفظ آب که در اوایل کلمی واقع میشود در سیاق

چنانکه اتفاق افتد کاه بالف
وجوه است که کاه ذکر نشد
از جای سین و حرز یا دو بود چنانکه
در اسم **ابو المعالی** عین
عالم خوان بدرکاه او رفت

چون شرف بیت را انجام
دکر عالم حرف جز علی جم
و کلمه ببرکه بی الف درج
میکنند در معما مستحسن از عیوب
بنیاد بکیکن از کتابت نیست
و کثرت وقوع بدیده رسیده
که حکم کلمه نشده وارد و که حالی
خواه یا بواو بنویسند و یعنی زاید
و در اسم چنین جز که میان کفرت
کلامی و بدان آن معما مخفی
آید در دقت نقصان باشد اما
حروف در بنیاد اول دیکر
و چون ابیات ان ادعا

وجه روا

اضایج افتد بر آن شکل روب
با جلد دیکر دیدی ار **جلد** اسم عالمی بیت
مدوس درمعما بمکلف بیان ما ده کاه و رب بعض
بعضی صورت ازراده خوابد ارزان سادان
چی در موارد استعمال

وجه روا داشته اند و صحیح الکاشته و هیچ دو از حلیه توجیه
عملی عاری نیست مثلا در اسم **ابرهیم** فقد لیکن که نو از
ابرو کرهمی پای در میان آرد و چنانکه در همین اسم نیز
سرو قدش به بر آر از هر سو و چه آن بار کشد و نیم رو
و از این قبیل امثله در اثنای مباحث آتیه وقوع خواهد یافت
و در هر محل بطریقی که اتفاق افتاده باشد اسم مرجح
بیان وجه ثبت خواهد افتاد و ما التوفیق الامن عند الله
علیه توکلت والیه انیب والصلوة علی حبیبه محمد واله و سلم

جلد دوم در نمایش و ارایش وجوهی که تعلق بصورت
اسم دارد و فراید فواید ضوابط و قواعدش در مطاوی
مجلد سه طراز توام و فذ و شاح اعلام و افصاح میکردد
و من الله الغفور الفلاح و النجاح **مجلد** در تحقیق معنی
صورت و ماده و ذکر اعمالی که جهت تکمیل صورت اسم

و افزان صورت یا ماده و
ملاحظه حروف صوری کوبند
دوم اعمال ... انتها
و اعمال مادی کویند قسم
و بملاحظه توقف کل بر او
قسم اول را ماده خوانند

و جلال وفعال و امثال
لا جرم متعدده موجوده کرات بر لفظ
از کلیات خارجی از دو قبیل
صفت از آن که کل و خارج تحقیق
معنای و وکل بالوار حال
بالقوه بود که بالفعل باشند
باید حرف نیست

دیکر آنکه در حصول و تحقیق
خارجی معنا را آن کل میکنند
بحسب زمان اگرچه جز ثانی معنی
طبیعی است بر کل و کل با آن
قسم از جزو در هر حال توجه
بود بالفعل باشند چنانکه گفته
از آن نیست ماده و ... لفظ

و انضمام ایشان با یکدیگر تحقق کل مترتب گردد و بر آن چون
امری ممکن است بضرورت آنرا سببی باید و آنرا علت فاعلی
گویند مانند نجار نسبت با سریر و هر آینه کل را فایده و نفعی
که اندیشه آن فاعل را بر آن دارد که تحصیل صورت کند در ماده
مانند جلوس سلطان درین مثال و آنرا علت غائی خوانند
و لهذا گفته اند علت غائی علت علیت علت فاعلی است و بحسب
تصور مقدم میباشد و بحسب تحقق موخر و این هم از بیان سر
حرکت دوریست که در مواضع ایمای بآن رفته که آنچه در اول
ثبوت و تقرر علمی یافته تمامت بعینه که در آخر ظهور عینی و
حصول خارجی می یابد و علل اربع که در السنه ارباب تحصیل
متداول میباشد عبارت ازین امور چهارگانه است ماده و
صورت و فاعل و غایت و از انجمله آنچه داخل است در حقیقت
معلول ماده است و صورت چه علت فاعلی و علت غائی

برود دوست زان قباد شرف تا هم از پیش دوست یابد کام
صورت مقارن ماده بود و در حصول بی تصرف از تصرفات تکمیلی
و شاید که منبا در بعضی از آنها چنان شود که در امثال این
مثال مجرد ایراد حروف اسم در نظم از اعمال تحصیلی است و
اشاره بتعیین آن از اعمال تکمیلی لیکن چون تمامی کلام
بافاده معنی مطابق فایده تمام و مقصد اسنی از جمیع اعلام
سامع و آگاهی اوست و ظاهر است که حصول ماده بنسبت با شان
وقتی تحقق میشود که عاشر شوند بر آن بنا برین تصرف در این
تخصیص و تعیین ماده را از متممات اعمال تحصیلی شمردن اولی
نمود و عرف صناعت بر آن جمله جریان یافته که ذکر کرده شد
و من الله اصابة الصواب و الیه المرجع و المآب پیرایه بعد تقدیر
این مواضعات که در صدد قرار یافت نموده میشود که اجزاء اسم
که اندراج باید در معما یا در یک محل از نظم واقع گردد یا

اول بطریق خالص از
دوم بطریق خالص غیر از
سیوم بطریق غیر خالص از
چهارم بطریق غیر خالص غیر
پنجم بتفرق خالص از
ششم بتفرق خالص غیر از
هفتم بتفرق غیر خالص از
هشتم بتفرق غیر خالص غیر از

تحصول پیوسته باشد و بعد از اشاره بتعیین آن که از تتمه
بتحصیل ماده است بعملی دیگر احتیاج نیفتد چنانکه در اسم کریم
کریم همه شب زمهرماهی که شرف زاغاز سخن بنام اودست شغف
و در دیگر صور انچه مجتمع نباشد اجای باید کرد بجمع انضمام ال بوجهی
از وجوه چنانکه در اسم بهمن گفتم زسینه ده شکرم یا بگوی نام
لعلی که نام به ولی از من رسی بکام و از این نوع تصرف که
اشاره بجمیع اجزا متوقف بعمل ترکیب و تالیف تعبیر
کرده خواهد شد وانچه خالص نبود و با غیر حرف او کی اشاره
معای گردد و تعین پذیرد البته دفع غیر ضروری باید شد تا مقصود
بر منصه حصول جلوه تواند نمود چنانکه در اسم بها نام
جستم زان صنم لبها نمود لب گزیدم زانچه او بنموده بود
وآن گونه تصرف که اندخش اعتبار است از درج اعتبار بعمل
اسقاط و تخلیص معبر خواهد گشت و هر جا که ترتیب مخالف

دارد و بیچ یک را در تحصیل ماده مدخلی نیست و احکام و
احوال هر یک ازین اعمال در طی طرازی بشرح و بسط
گزارش خواهد پذیرفت و بتوفیق الله تعالی چون مشتمل
طراز اول
در بیان ترکیب و تالیف مشتمل بر دو پیرایه
و من الله العون والهدایه
پیرایه اول
در شرح ماهیت
این عمل از تصرفاتی که وقوع آن در معمیات شیوعی
تمام دارد ضم مواد حرفیت با یکدیگر چه هم در تحصیل ماده
اسم و هم در تکمیل امر صورت باین ضرب از تصرف
توسل میتوان جست و سبب عموم آن آنست که این عمل
به دو تیره واقع میشود یکی انکه دو کلمه یا بیشتر با هم جمع کرده
انتظام دارند بر وجهی که مجموع در حکم یک لفظ مفرد باشد
بقصد معمای چنانکه در اسم قاسم بقا رسم از سر لطف زاهد
مرا چه شرف قامت او سا از قفا چه و دیگر انکه مواد با

متفرق در نظم تا حصول صورت اسمی مترتب شود بر آن
یا از معدات آن حصول تواند بود والله اعلم واحکم **جلوه**
مراد مواد او که در تعریف تالیف ذکر کرده شد اعم از آنست
که حروف مفرده باشد چنانکه در اسم **طاهر** بیت صبا
حور پیکر جویم جنت نگذار کوی دلبر جویم طوبی فکند
به پیش قدش سر و من از طرف لبش کنار کوثر جویم و شاید
که همه کلمات باشد چنانکه در اسم **ابوتراب** شرف چون
ستاید تراچون نیافت در ابو آو انش ترا غایتی
و تواند بود که بعضی حروف مفرده باشد و بعضی کلمات
چنانکه در اسم **مسعود** مایل شود خاطر ار یابد هر الافزینه
طبعی خوب سیر شاهی که سعود ز سپهر از پی نام جو ماه
نهد افسر قرش بر سر و مراد متفرق در نظم آنست
که هر دو از یک محل اندراج یافته باشد و مقصود از ذکر

پس کس از احوال سر مدام نیکو یافتند نقش شان با سر گوهم چون
عنان بر یافتند لفظ شان که تصحیف حاصل شده انضمام
یا به با لفظ سر تا مجموع از احوال سر دا اسقاط نمایند
و ظاهر است که صورت اسم بر مثل این انضمام مترتب
نمیشود ولیکن از معدات آن معنی است که عمل اسقاط
از برای تکمیل صورت است پس اگر بفایده اول اکتفا
رفتی تعریف جامع نبودی و اگر امثال این صور که نبود
شد از جزئیات تالیف ندارند انرا عملی دیگر باید دانست و نامی
نهاد که از تصرفات معاینت و تقلیل قواعد من حیث الضبط
اقربست و ذکی از صورت ثانی منفطن گردد که چرا گفته نشد
که تالیف جمع اجزا اسم است اما بر منفطنان احوال معما
پوشیده نماند که در اصل در عمل تالیف آنست که محل تصرف
ارکان اسم باشد و متداول در میان ارباب صنعت
چنانکه در اسم

خلوت گزیده بود شرف نام گویند از کنج سر کشید و چو دال گرفت باز
و در اسم شرف شرف گرد هانت چون در آرد شکر پیدا شود
فستق سر آرد و در اسم تاج الدین دال لب بر آتش بود در
خلد برین تا هوس خال دس مرا رود قرین و ترکیب امتزاجی
که اجزا بهم برآمیزد بدخول بعضی در بعضی چنانکه در اسم محیی
دانی که کسی شد رقیب تیره کار او را به بزم زنده دلان زنده دار
و در اسم بهمن او را شرف از جرعه می برهمن نام هم در بن بحر دل
طلب گوهر نام و در اسم دانیال انبیا را در دل آور و جان را حفظ
دال و لی ز انبیا بردار هم دل تا ز حق یابی مراد و چون
بوضوح پیوست که در تالیف صحیح که غرض بر آن مترتب گردد
دو امر معتبر است یکی جمع اجزا عبارت از اعتبار این است
بقصد معانی و یکی رعایت ترتیب آن چندی از دلایل و
قراین تالیف و ترتیب در هر یک ازین دو نوع ترکیب که

وقوع آن در نظم مستفاد شود در رعایت تقدیم و تاخیری
لفظی واجب باشد مثلا در اسم جمال بگوید عشاق نام تو را
سر حب با ما لب لعل او را اگر چنین گوید که لب لعل تو را با ما
سر حب دهانت همچو نام از خلق مخفیست صورت اسم صحیح
اما اگر قرینه بود که دلالت بر ترتیب کند شاید که مقدم در
واقع موخر افتد بحسب لفظ چنانکه در اسم بایزید آن زلف که
پیوسته نهی پای بر او گردنت شرف لعل تو جانی نهد و در
اسم ابو سعید صورت نوش تو ز تاج الکتب کلاه بنده
دل شده را از سر پای دل ده ذکر کلاه قرینه تقدم العیت
که از تاج الهی بطریق استفاد حاصل شده و چون بعد از ذکر
جزئی اشارت کرده شود بحرفی از لفظ که مقدم بود بر آن جزو
بطریق استفاد محل آن حرف بعد از آن جزو باشد بحسب ترتیبی
که وضع اجزا دلالت کند بر آن چنانکه در اسم شرف

والله اعلم **جلوه** کرده ... از دو ... از منتمات عطف با الفعل ... و استفاده ... اجتماع ... جزوی ... **اجتناب** ... [illegible]

و اگر با کلمه بر لفظ سر ذکر کرده شود شاید که تمام ترتیب
مراد باشد و چنین صریحتر بود با فاده معنی چنانکه در
اسم **ابوسعید** آن از روی دیده دولت مندان صبحی اکرم
زود در آید خندان از غایت دوستی دهیم او را دل زیر بر
دست و بر سر زر و ندان و شاید که بر اشارت ترکیب باشد
و سر از برای تحصیل ماده بود بطریق اشتقاق چنانکه در اسم
سلمان چون بیت ابتدا کرد آن آمده قدم ما را بنواز و دمی از
روی کرم کو سنبلش از دامن گل سر بر زند تا آب نسیم بر آتش غم
و پوشیده نماند که لفظ فراز و اوج و نظایر آن چون با کلمه جمع شوند
همین حکم داشته باشد که در سر گفته شد والله اعلم **جلوه**
کلمه هر چند بحسب معنی اصلی شعر است بر اتصال جزئی بجزئی تواند
بود که در بعضی مواضع افاده ترکیب امتزاجی کند از انجمله
صورتی که مدخول او حرفی بود از جنس کلمه که بعمل اشتقاق

[illegible]

حافظ ...

... **جلوه** ...

او را جزای معنی جمعیت است و ترتیب از وضع اجزا استفاده
میکرده که هر چه از و دیگر گفته البته موخر باید داشت از آنچه پیش
از آن بود چنانکه در اسم **شکرالله** اهل ذکر و دو حال
علم و حلم اکنون شرف جمله زاهد در شهر شیراز و دل بسته اند
و هم در این اسم شهره اند بزبان شرف و هم در آن مقال
از فکر سر افکنده و پریشان بماند و لال و در اسم **صاعد**
صبا و بنده و دو دل داده ایم چو سنبله سوی زلف تو خود را
میکند گرسنه و شاید که در سیاق عطف چون ذکر کرده
شود بی واو و جمع آن با اجزای سابق مراد باشد چنانکه
در اسم **منصور** هر که بلوح هوس کرده نقش نگار
من و روی صنم و دو جو پهلوی ناز و واوی که نظر معنی شوی
از برای قسم باشد شاید که بقصد معمایی از برای عطف
بود چنانکه در اسم **سعدالله** مرغ دل من مبتلا بدام تو کند

... **صبا** ... **رضوانشاه** ... **منصور** ... [illegible]

از محسنات واقع شده چه شهرتست برآنکه مراد از مصرع ثانی
یکحرفست و مصرع ثانی هم از لواحق محسنه است و اگر او
باصل خود ملفوظ نگردد و خواهند که داخل اصول معمو
باشد و اصل جزو اسم شود مهارت در فن اقتضای آن
میکند که ایمای کرده شود بصورت کتابی چنانکه در اسم
منوچهر من و چهر تو آنکه خامه نوشت از بهر صوری نشکو نازی
و بر عکس آن صورت افتاده این مثال در اسم نخشبی
لفظ بنگر نه خط نقش بخوان کز برای دری نجر ...
والله اعلم جلوه از جمله آنچه در تالیف اتصالی اشکال
توان نمود کلمه تاست و مسمی با چنانکه در اسم قوام
مکن میم ز بد نامی بده جام که من داخل بیم در قوم با نام
و چنانکه در اسم جنید روی جانان بدین و دل بدان
نقل مکعبه کردیدان و شاید که حصول هر یک ازین دو

نباشد بخلاف آنکه بجا باور بخوانند و من الله الرشد و السداد
جلوه اگر مواد تالیف اتصالی زیاده از دو جزو باشد
و خواهند که تصریح نمایند بتعیین وسط و طرفین از برای
ترتیب تواند بود که وسط اصل سازند و طرفین ضم کنند
با آن چنانکه در اسم علی در ظلمت شد فلک ببر و پای بری
از طرف آفتاب و از طرف مشتری و در اسم عماد جز سوی
در و شتاز بیم اگر افتد مارا حاصل کن طرف و روی در دش طرفی
و در اسم فتوح توی بی آنکه ز آغاز و انجام فتح بین و بسیار
از تو زیور گرفت و درین امثله تقدم احد الطرفین
یعنی بر وسط و تاخر آن دیگر از و از تقدم و تاخر ذکر
مستغنی گشت و شاید که وسط میان طرفین در آورند
و درین تصرف بذکر از و تا که دلالت بر ابتدای و انتها میکند
توسل توان جست چنانکه در اسم قطب از فراز ماه عارض

تبیین محل تصرف عیان باشد یا تعیین آنچه اراده شود از آن
وصورتی چند از آن در ضمن امثله بسمت ایراد می یابد
مثلا در اسم **شرف** را اگر بود اندیشه شرف بجای باشد
سرو انگشتی صرف ودر اسم **مبارک** تا آتش سودای تو ام در جگر است
بر خوان غم تو ام جگر ما حضر است تا در دل ما دوستیت پای نهاد
سر بر سر کوی تو ز سر بیخبر است ودر اسم **قاسم** سروم چو بقا
بر ... از اول و آخر ... **جلوه** از عجز ...
ترکیب اتصالی این مثالست در اسم **میر احمد** می ...
دارای ساقی از ما لطف باز تا مبنی با تو گویم نام یار دلنواز
ودر اسم **عادل** دل سر بر مهر وان سلطان شد وافر ...
در میان از افراد ... راستی **جلوه** چون اصل معنی
... بر برابر حرفی طرفین کلمه ... که ترجمه اوست ...
اگر ... تألیف استعمال نماید مشعر باشد خواه بعضی اجزاء

هم استعمال توان کرد وضابطه کلی آنست که صیغه قلب را
باید که نوعی ربطی وتعلقی باشد با محل تصرف و مجرد ایراد
آن در نظم اکتفا نرود بی رعایت ربط مذکور که در آن
نباشد وصورتی چند از آن بسمت ایراد می یابد مثلا در اسم
ایاز ای گشته دراز بر گونه نظری کز آنکه بخیز راه فغان بسری
ودر اسم **ابواسحق** چون بگرد جهید باز آن سرو سیمین ...
شد دهان حیران چو آن افکنده سر از نیر پا ودر اسم **کمال**
گردنده فلک هیچ ندارد زوفا آرامش ما هست در او عین خطا
ودر اسم **منصور** دور این بت آزر بت ساز اگر دریافتی رو بنگر او بندی
از تنهای خود بگیر شرف ودر اسم **کریم** در کنار شمع
میان هیچ نبود شرف از گردش نه کام فزود ودر اسم
میر حسن بسکه خوی کرد گل ز شرم رخت سحری در میان نجم
واگشت ودر اسم **شاهان** اگر ز صدق طلبکار نام جانانی

وازین سخنان ظاهر شد که قلب جبلی خواه علمی وخواه شکلی
بی از کتاب لفظ دیگر با تمام نمیشود و صورت چند ازان
باز نموده میشود مثلا در اسم **صالح** از وصف تو حرف حو
شرف که بیان در آخر حال با زوید اول آن و در اسم
فرهاد که باید از جهد شمشیر عشق مرهم ریش بهادری که سر گذارد
نهد با پیش لفظ ریش از لواحق نخست بطریق مخفی
و در اسم **رستم** با شرف از انجم و کیوان تواراً افاده شد مر سر
پا کرده بر پای یار افاده شد والحمد لله رب العالمین **حلیه سوم**
در بیان کیفیت تحصیل ماده اسم بحسب صورت کلامی حروف و
طرائف لطائف مباحثش در طی حلیه و پنج طراز سمت اظهار
و ایراد می یابد و من الله العون والتوفیق **حلیه** در تفحص و
و پژوهش از شوکات طرق تحصیل ماده حرفی بحسب صورت
[illegible] حرف عبارت از کیفیتی که مسموع که عارض [illegible]

توشیح از مواضع متعدد کتاب و سنت مستفاد میشود
که هر چه هست و بود و خواهد بود در ازل از آن بلحاظ
علم قدیم بوده پس خلق وایجاد هر چیز بحقیقت عبارت
ازان باشد که بحسب ارادت واختیار فاعل مختار جل
وعلا بوساطت کلمهٔ کن از مکامن غیب در مظهر تجلی
شهادت وظهور آید و صورتی که در علم ازلی مقرر شده
در عالم عین تحقق یابد و ظاهر گردد و از برای مبدا و
کمالات اسمای حق تعالی وتقدس چنانچه مضمون فرموده
کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
ازان افصاح نموده واز روی تشکل و تمثیل مانند
خبری با این صورت اختیاری انسانست که بقصد واراده
متنفس از باطن بظاهر می آید واز آنچه در اندرون او
شعوری مخفی و مکنونست خبر میدهد و اظهار میکند

یا مبدأ آن مجرد طبع باشد بی اشاره قصد مثال عقل و روح
چون اصوات حیوانات عجم و آوازی که از مصادمهٔ اجسام
جامده حاصل آید یا صدور آن از مقتضیات رای و هوش ناطقه
انسانی بعد و فکرت او مانند اصواتی که بتحلیل نوافق
حروف متحلی شده باشد و آوازی که از اجسام جامده
برخیزد بوساطت انامل حذاقت و مهارت انسان چون
نغم و الحان که از هر گونه سازها بظهور می آید و این چهار
قسم کلیت از صوت که بمثابهٔ جماد و نبات و حیوان و انسان
واقع شده و ازین مقدمات بوضوح پیوست که حروف
ملفوظ در موطن شعوری و اشعاری نسبت با دیگر آوازها
حکم انسان دارد و در موطن ظهوری و اظهاری نسبت
با دیگر موالید عالم کبیر و هم ازین بحث مستفاد میشود
که آواز سازها و نوبت النفخ را مرتبت جامعیت هست

و الله اعلم بالحقایق

طریقهٔ ا

طریقهٔ اول که عبارت از ذکر کردن مقصود است بوجهی و اراده
نمودن تعیین آن بمحل مخصص و تخصیص تغییر کرده خواهد شد
چنانکه در اسم کریم کریم شود ز اشک روان شرف جان
زین قصه باشد نوازان یا رجوع آن و در طریقهٔ ثانی که
مقصود از آن حیثیت که مقصود باشد بعینه مذکور نبود و دلالت
آنچه مذکور کرده بروی یا بی واسطه باشد یا بواسطه و شق
دلالت مذکور بر مقصود که هر دو از قبیل حروف‌اند بواسطهٔ
بآن معنی که ذهن از دال منتقل شود بمدلول بی آنکه اشتغال
باید بتأملی بیکی از دو وجه متصور است اول آنکه احدهما موضوع
بود بازاء آن دیگر چنانکه در اسم حرفی از حروف بوجهی از
وجوه منتظم در آورند و مراد مسمی آن باشد یا بعکس آن مثلا
در اسم صادق شرف گر چو عنقا شوی گوشه گیر نیابی
اخلاص بر قاف قرب و این اسلوب بمحل تسمیه یاد کرده

حمید

عابد

و این اسلوب بعمل کنایه موسوم میگردد و این
بحث و شرح و بسطش روشن شد که تحصیل ماده حرفی و درج کردن
آن بحسب صورت کلامی در معما بپنج گونه تصرف میتواند بود
ا عمل تشبیه و تخصیص ب عمل تسمیه ج عمل اشاره و
تلمیح د عمل ترادف و اشتراک ه عمل کنایه و وجه ضبط
درین حصر آنست که آنچه تحصیل آن مقصود باشد از حرفی
یا بعینه مذکور گردد در نظم از آن حیثیت که مقصود بود یا نه
و بر تقدیر دوم البته باید که چیزی ذکر کرده شود که دلالت کند
بر آن و ج دلالت مذکور بر مقصود یا بی واسطه باشد یا
بواسطه و بر یکی ازین دو تقدیر یا بیان مذکور و آنچه ازان
ازو اولا مشتغل شود یا و علاقه وضع ثابت باشد یا نه قسم
اول که مقصود بعینه اندراج یابد در نظم عمل تشبیه و تخصیص
و دوم که مذکور دلالت کند بر مقصود بی واسطه و میانه ایشان

واقع شده پس آنچه مراد ناظم معما باشد از حرفی یا بیشتر اگر
بجوهرها بنظم در آورد بقصد اراده آن غرض بحصول پیوندد
و اظهار اعمال در تحصیل ماده حرفی اینست و چون حقیقت این
عمل عبارت از ذکر مقصود است بعینه و قصد اراده آن بخصوصه
از میان سایر مذکورات تعبیر ازان بعمل تشبیه و تخصیص کرده شد
چون مراد از حاصل این عمل بقصد معمای مجرد حروف ملفوظ است
بی ملاحظه معنی آن مذکور در یک محل از نظم یا حکم مفردی باشد
واگر چه بحسب معنی شعری کلمات متعدد بود چنانکه در اسم
حیدر علی من حیا و در علم میدانم میدانم اهم از چه میدانند
نام یک آن زیبا صنم و شاید که در حصول تشبیه و تخصیص
از برای تصرفی که در آن باید کرد امتیاز کلمه از کلمه اعتبار
کرده شود چنانکه در اسم میراماه دیدم مهی خرامان ازان
برده دل و دین بسر معلوم شد شرف را نام شریف دلبر

بود از برای تکمیل امر صورت تصرفی دران باید کرد تقدیم
و تاخیر و بارتکاب عمل قلب ضرورت افتد لیکن چون تمام
ماده فی الجمله غیر حاصل بود بمجرد اصلاح صورتش غرض
بحصول نپیوندد چنانکه در اسم بهروز کز شرف مطلبی جدت
صاحب دل کن   دل آن زمره بجز نام نکو حاصل کن
واین هم طریقیست مستقل بقانون تنظیم و تنضید موجز
گشت و قسم دوم از اقسام اربعه که کامل غیر خالص است
چون متضمن تمام حروف اسم خواهد بود و با غیر و شکی نیز که
دفع اغیار بهمه صورتی واجبست بضرورت در اتمام
این قسم عمل اسقاط و تخلیص احتیاج افتد لیکن اگر در
ترتیب حروف موافق اسم باشد بعد از ایراد آن
در نظم بغیر از اسقاط بعضی حروف ازان تصرفی دیگر
ضروری نباشد چنانکه در اسم احمد چون ساربان همی گفت

و تالیف بعضی با بعضی و بکثرت اعمال احتیاج افتد و لیکن
میتواند بود که بیک تصرف غیر مقصود بدل کرده شود
چنانچه بعد از تبدیل عملی دیگر ضروری نباشد چنانکه
در اسم   ما که زبهر شرف شان تو جوییم طرف چمن
به بود چو نام تو گوییم   واین نوع تصرف هرچند تحقیق
مرکبست به عمل اسقاط و تحصیل بطریقی از طرق و تالیف
اما در صورت که اعمال سه گانه باهم از مؤدی یکعبارت
مستفاد شود و فی الحقیقه توسل جویند بعملی غیر از تخصیص
و تخصیص از اصول اعمال در انضباط و قلت تصرف حکم
اعمال بسیط داشته باشد بنابرین در سلک بسایط قوانین
انخراط یافته تعبیر ازان بقانون تعویض کرده خواهد شد
و ازین بحث و شروحش روشن گشت که پنج قانون که مذکور
ازان مستقل میتوانند در افاده اسم و در هیچ یک زیاده

انشاء الله وحده العزیز پیرایه اول در بیان قانون تسویر

ومعرفت ابحاث علی اول نظر اورا که در آید که مراد از
قانون تعریف این تدوین ضابطه ایست کلی که واقف تواند
بود با فاده اسم بی توسل تصرفی دیگر و در آن پیش از دو
گونه عمل از اصول اعمال معمایی نباشد یکی از جنس تصرفات
تحصیلی و دیگر از جنس تصرفات تکمیلی وظاهرست که چون
تمام حروف اسمی که مسرح نظر قصد باشد بجوهرها مرتب
در یک محل از نظم انتظام یابد و ایمائی کرده شود بتعیین آن
بروجهی که غیر او شریک نگردد بهمین تصرف که بعمل تخصیص و
تخصیص است نام یافته مقصود حاصل گردد چنانکه در اسم ایاز

ای از آن بدنر که وصف در بیان آرد شرف زین سخن نام تو
خواهم یافتن یابم شرف

وچون در امثال این صورت که فرض
کرده شده ماده مرتب اسم بالفعل موجود باشد در بیت

واگر

واگر با غیر اراده کرده شود دفع آن باید کرد بعمل اسقاط
چنانکه در اسم ابا

چون شرف در بیان نجوم من در آن و نجوم
نماند تنها باشد تو ام نام نیک اندوختم

واین ضابطه مبنی
بر مجرد عمل تخصیص وتخصیص است و تصرف دیگر را در آن مدخلی
نیست و بعلت تصرف و کمال بساطت از سایر طرق ممتاز است
چه بهر طریق که باشد تا محل مراد بوجهی از وجوه تعیین نپذیرد
هیچ تصرف در آن نتوان کرد و در این طریق بهمین تعیین
مقصود تمام سرانجام میشود بی تصرف دیگر واز لطایف این
قانون آنست که چون دال و مدلول دو متحد بالذات
و ماده و صورت اسم متقارن در حصول بحکم غلبه امر وحدت
مجمع تعانق متقابلین واقع شده مخدره مقصود بر منصه
تصریح جلوه گر آمده و نقاب ابهام بسته و بجوهرها
ظاهر شده و مخفی مانده تعمیه در وخفایست در عین پیدایی

که آن لفظ بحسب معنی شعری مفرد و مرکب هر دو تواند بود
و در اوایل جلوهٔ اول روشن شد که در رعایت صورت اسم
مجرد ترتیب حروف کافیست و محافظت حرکات و سکنات
آن واجب نیست پس نوعی که صورت وقوع این قانون را
بحسب درج کردن مقصود در نظم شاید بود یا از جهت افراد
ترکیب باشد نظر بمعنی شعری یا از جهت موافقت و مخالفت
با اسم در حرکات و سکنات اما تعیین مراد و اشارت بآن باسالیب
متنوعه و وجوه گوناگون مقصورست و این دعاوی در مطاوی
امثلهٔ مختلفه بوضوح می‌پیوندد و آنچه وقف درین محل بآن بازدارد
آن مساعدت نماید باز نموده شود و من الله الاعانة والتایید

جلوه اقل رتبهٔ تعمیه که ورای آن تصریح حرف باشد
آنست که اسم بعینه ذکر کرده شود و وجه خفا و تعمیه بیان
باشد که او را معنی دیگر بود در آن محل که آن معنی بنا در شود بفهم

و در اسم جانی بیک جانی بکمال لطف ز آغاز سخن اندیشد
جهتم نام شما شد زکشش جانی بکمال لطف و نزدیک شرف
برآل مقدمت نامه ز شرف جانی بکسی گوی و بنی لیک بناز
تا فاتحه کام بود خاتمه راز جلوه در صورت اخیر مصرع ثانی
از لواحق محسنه است بطرز غریبی لطیف والله اعلم و احکم

جلوه در امثلهٔ مذکور بعینه مندرج بود در نظم و اگرچه
در غیر مثال اول مرکبست بحسب معنی شعری و معلوم شد که
مذکور در نظم شاید که موافق اسم نباشد در حرکات و سکنات
چنانکه در اسم نجم آن کیست که من جرعهٔ جام توئیت دل
یافت شد که بسته دام توئیت گر چون شرف ز مغز سخن آگاهی
در انجمن امروز بجز نام توئیت و در اسم سعدی نهی نام
نیک تو در وسع دین بدان سان که در پوست چون مغز
و در اسم بهرام بهر امرا بجوان معانی شرف چند انکه

پرایه دوم در بیان قانون تنظیم نموده میشود که این قانون
ضابطه ایست مستقل در افاده اسم مبنی بر عمل تشخیص و
تخصیص و عمل قلب و طریقش آنست که تمام حروف اسم را بترتیب
بعینها بطریق تشخیص در یک محل آن نظم درج کرده شود و
بنوعی تعیین و تخصیص پذیرد که غیر او با او شریک نگردد تا مجرد
تدارک و اصطلاح ترتیب که عمل قلب عبارت از آنست مقصود
بحصول پیوندد چنانکه در اسم مبارک بجوی دولت از سر خم
گام گرانم باز کرد یافتم نام و چون تنظیم در لغت بر رشته
کشیدن جواهر است بترتیبی لایق و در تصور مذکور بعد از
تعیین محل مراد تصرف کرده نمیشود بغیر از اصطلاح ترتیب
بقانون تنظیم موسوم گشت لیکن باید که ترتیب بطریق اصطلاح
پذیرد که عملی ثالث غیر از آن دو نوع تصرف که قانون
مبتنی بر آنست احتیاج نیفتد تا قاعده که در وضع قانون

در اسم قطب با درد تو شرف زدوا کشته فی نیاز بقرار
که آهسته سرپای کرده باز و اگر اصطلاح ترتیب بچنان کرده
شود که شرط رفته ارتکاب زیاده از دو نوع تصرف لازم
آید چنانکه در اسم امین در تماشای گوهر اسرار غرق
دریای حیرتند ابرار شرف از نام دوست پیر ایشان را
میان گرفتند یکی بکنار و اگر اجزا مرتب نشد متغیر ترتیب
که از ضرورت تحقق این قانونست و متعوست آن اصطلاح
نیفتد والله اعلم و احکم جلوه چون در تنظیم از عمل قلب
گریز نیست و مقرر شده که قلب سه قسم است و منقسم
جعلی عینی و جعلی شکلی و در دو قسم اخیر البته تحلیل
دیگر که عمل شمایند نمود صور وقوع این قانون متعاقب
باشد و رقت و کثرت تصرف و اگرچه در هر شرط
که بیش از دو نوع عمل از اصول اعمال معمایی نباشد.

والحمد لله رب العالمین

باب سیوم در بیان قانون تجرید نموده میشود که این قانون ...

جز گوهر است دیگر چیزی نیارد در نظر و مالی این قسم از تنظیم در لغت
تعریف آنست که اصطلاح ترتیب بقلب جلی عینی باشد که تحصیل
مثل باستقلال احتیاج نباشد با اسقاط توسل جسته شود
و مغفور گشته که اسقاط نه از اصول اعمال معمائیست چنانکه در
اسم سعد خال بر لعل تو تا دیده گرا بود خبر که عدسی بای بنند
پیش بدوران شکر و در اسم کمال انچه در اثنای کلام بر قلب
بود در آخر به عکس او و قاف و درین مثال قلب و صنعتی ... است
و از تعریف تنظیم و بیان احترازاتش مستفاد شد که اگر اصطلاح
صورت درین قانون بقلب جلی مثلی اتفاق افتد باید که
تحصیل مثل بعمل تخصیص و تخصیص کرده شود تا بعمل اجنبی احتیاج
نیفتد چنانکه در اسم رشید شرف نامش نهان میشد آری
جو رشدی داشتم دی گشت روشن و در اسم سلمان ماه من
از سال من داند شرف انچه در سال اگر درین بود و

و اراده تخصیص مجموع دفع غریبی بتوسل بعمل اجنبی و فایده
قید و تعریف بیک ظاهر است چه اگر تمام حروف اسم دریک محل
مجتمع باشد تحصیل تتمه و تالیف آن احتیاج افتد چنانکه
در اسم قنبر چون از شرف جان خواستی ای دلبر شیرین دهان افتند
لب دلجو حقی از آن جو راندی بر زبان و اگر مجموع در ضمن لفظ
مفرد ذکر کرده شود و مرتب نباشد بغیر ... از برای صورت
مرکب عمل قلب باید شد چنانچه در امثله قانون تنظیم و اگر تکمیل
بود و مرتب نه با غیر تعیین پذیرد با اسقاط که از متممات
این قانونست محتاج نباشد چنانچه امثله قانون تسویر و
تمام توضیح کلام درین مقام آنست که تسویر و تنظیم و تجرید
هر سه مشترکند در آنکه تمام حروف اسم بعینها در ضمن لفظی که
مفرد توان داشت بقصد معمایی بطریق تخصیص منظم در می آید
و تفرقه آنست که تسویر مقصود مرتب و فی غیر تخصیص معماییه

بیت این اگر خواهی شستان رفت باغی چو چون اسقاط بعمل تراوت
تمام شده واگر همین ماده چنین ادا کرده شود شرف امت
انچه اصل بیت زالتن هل بیت امن تیت عمل قلب با
دخلی باشد در اسقاط و تخلیص و اگرچه استخراج این نوع
و هر دو صورت از معمیات مرکبه است و از قانونی که سخن در آن
میرود خارج والله اعلم جلوه چون عمل اسقاط از
ضروریات تحقق قانون تحدید است و اسقاط دو قسم است
عینی و شکلی جزئیات این قانون نیز متفاوت باشد در قلت
و کثرت و تصرف بدانمنوال که در بحث تنظیم گزارش پذیرفت
و ابسط صور آن تواند بود که تمام ماده مرتب باغیر در ضمن لفظی
که بمعنی شعری هم مفرد باشد مذکور گردد و غیر با اسقاط
عینی از درجه اعتبار بیفتد چنانکه در اسم زکریا نشان
زان لعبت خندان زیبا زکریانی طلب افتاده از ما

و در اسم ناج شرف کرده بجان هندوی چشمت اگر ناج را
بگذارد آن ترک و بعبارت دیگر چشم تو قصد غارت دل ما
دارد است چندان گریستم که ناج را گذاشت و در اسم سعود
مانده در جستجوی تو بر جای سرو و وادی طلب بی دوای وو
اسم حمزه در حکم زهی کرشمه ولیف زده ساز از ناوک مژگان
تو بگذار بزه جان و در اسم شروان شرح الوان غصه بگفتم
گفت زنهار حال غصه مگو اما در اسم بلال صبا لطف چمن
نام سرو گل سیما بلا گفت و زیاد شرف برفت آنها
و در اسم بهمن چون شرف نامه تو پرداخته ایم همچنین با کم
از این ساخته ایم تحصیل شکل بعمل تسمیه واقع شده و تحقیق
از معمیات مرکبه است اما نیک شبیه است به بسایط والله اعلم
بحقایق الامور پیرایه چهارم در بیان قانون و ذکر
اقسام و احکام آن نموده میشود که این قانون عبارت است

از اقتران ایشان بتالیف اتصالی یا دخول یکی در یکی بتالیف
امتزاجی اسم حاصل شود مذکور گردد اول چنانکه در اسم
طیفور چون ساغر عشق را در ازند بدور که صاف و فاو هند و
که دردی جور رمزی چو این سر معما بر اسم جبرت کند آن
حدیث راطی برفور و ثانی چنانکه در اسم امین دوش آن
صنم گفت که ای عکس تو داری هوس وصال مسکین تو
گفتم که ز دو رهم نه بینم روی نمودم و گفت در آن می بینی
و این طرز که ابسط و اضبط اصناف این قانون بطریق
تواصل و تداخل عبارت بود از آوردن مجموع اجزا اسم
بعینها بی تغییر در محل از نظم و ترکیب آن بر وجهی که حصول
حروف اسم مترتب گردد بر آن بی تصرف دیگر و فایده قیود
تعریف نه جهات که مخفی باشد چه اگر تمام ارکان اسم یکجا مذکور
نگردد و یا باجزا ذکر کرده شود مجرد تالیف مقصود بحصول

شرف بگوی چو روزی با آن دیار روی جلوه و از ظهور
شوخی این قانون که با وجود کثرت تصرف محدود و منضبط
آنست که تمام ماده اسم هر چند باشد حروف با نقاط
و منصبی حاصل گردد چنانکه در اسم حسن گفته چو خط
ولب سبزه است و روی بگو شرف بخیر می و مطرب بخش
هیچ مجو و این اسلوب از جزئیات قانون تشبیه بطریق
انتقاطات مر می باید چه انتقاط در لغت برچیدنست
و چون درین طرز هر حرفی از محلی برگزیده میشود تعبیر ازو
بانتقاط مناسب می نماید پس طریق انتقاط باصطلاح
این شد و بین ابراد تمام حروف اسم باشد بعینها جز
جدا کانه در ضمن لفظی و اشارت بتعیین آن بطریق انتقاد
و ظاهر است که ارکان اسم که هر یک علیحده در ضمن کلمه مندرجست
اگر نه حصول هم بطریق مخصوص بود و تعدد در اعمال تحصیلی لازم

انعطاف یابد با حکام کلام و در آن مرام تشکیل اندیشه اشتباه
و ابهام مرکب خوش خرام تیزگام قلم را از جولان باز ندارد
والاعتصام بتایید المهیمن العلام **جلوه** نموده میشود که
تبدیل شرالیه عبارت از بدل کردن بعضی حروف بعضی
یک تصرف که غیر از اثبات و انتزاع نقطه باشد و مراد بتوحد
تصرف آنست که سقوط زاید وحصول مقصود از مواد
کلمات مستفاد گردد بهم نه آنکه ارتکاب یکنوع تصرف
از تصرفات معمائی پیش نماید چه در اسم **اسمعیل** رخساره
زردم که طراز دیده ام اشک گلگون کند از دولت عشق دم اشک
چون نام تو گویم از سر استعجال بیرون فتد از گوشه چشم قدم اشک
نون عین که گوشه چشم اشارت بآنست بدل شده بلام بتصرف
نقصان که از بیرون نهادن قدم اشک مستفاد میشود پس عمل
تبدیل باشد بتعریف مذکور و درین تصرف باستقلال

درکتا
این معمات آن تواند بود که غیر مقصود بدل کرده شود بنحو
بنوعی که مقاصد ثلث که علت غیرانست وحضور مطلوب
واستقرار این بجای آن با هم باتمام بپیوندد بیک تصرف
وازین معما روشن شد که تبدیل تصرفیست متضمن بنه
نوع از اصول معمای و بنابرین از باب اعمال شمرده شد
واگر مساعدت توفیق دستگیری نماید در طراز تحقیق توضیح
پیوندد که چرا داخل باب لطف با آنکه این سه نوع تصرف
لازم می اید از ویز وما ذلک علی الله بعزیز **جلوه** چون
تبدیل بعضی حروف می باید انداخت و بعضی را بجای آن
تحصیل نمود در اثنای بحث بذکر هر یک از ان احتیاج می افتد
از انچه انداخته میشود بفاسد تعبیر کرده خواهد شد و از انچه
بدل آن سازند بکاین تشبیه بکون وفساد که در عناصر
واقع میگردد و چون شبنم که صورت هیولی گذاشته و صورت

وازانجمله انچه دران از اعمال تحصیلی بغیر از تنصیص و تخصیص
واز اعمال تکمیلی بغیر از اسقاط و تألیف ضمنی که از نوع
تبدیل لازم می اید مستعمل نباشد از جزئیات قانون
تعویض محسوب خواهد افتاد و باقی نه والله اعلم جلوه
قانون تعویض بنا بر اصطلاح مذکور عبارتست از ایراد
بعضی حروف اسم بعینها با غیر در نظم و تبدیل غیر به تتمه
اجزا چنانچه حصول مقصود مترتب کرد و بر آن می توسل
بعملی اجنبی از اصول با عمال معمایی چنانکه در اسم هاشم
دو شنبه شرفه جود زنیب مینعت چشم تو چرا کرد نمی یارم گفت
و فایده قید و تعریف ظاهرست چه اگر اجزای اسم تمام بعضه
یا بعضی باشد بی غیر تبدیل که این قانون متفرعست
بر دو بر تنصیص و تخصیص احتیاج نیفتد و اگر بعینها تغیر کرده
کرده بعملی غیر از تنصیص حاصل شده باشد و ترکیب لازم اید

وجود

وجود ضمنی عرضه تصرف گشته فاسد پذیرد و کاین نیز بطریق
تنصیص حصول یافته جای او گیرد چنانکه در اسم هاشم
شب چون شرف دردو دید با صفر آ چشم تو کوششا کند از باز
ز خواب و در اسم کریم جانب میم زبانت گر شود نون بالاست
شرف خوش وقت من واگر فاسد با بعض از ارکان اسم
بطریق تنصیص مذکور گردد و بار باز تتمه که کاین خواهد بود
در ضمن لفظ دیگر بهمان طریق ذکر کرده شود و باراده تحلیل
فاسد و کاین از یکدیگر ممتاز گشته تبدیل کردند مقصود
بحصول پیوندد و معما بسیط باشد اگر جهت ترتیب احتیاج بعملی
دیگر نیفتد و مرکب بود که تصرف و لطیف چنانکه در اسم
قاسم بطرز رمز شرف هرکه آشنا باشد ز بسم نام بود اگر
و در اسم کمال قصر قدر ترا شرف احکام وصف از کس کو بدبمات جهت
عجز و امثله مذکوره هم از جزئیات قانون تعویض است

[illegible]

بفروشد ورع بدرد کاسه واگر حصول جزو با یکی تعلی
دیگر باشد از اعمال تحلیلی چون تخصیص تمام ترکیب باشد چنانکه در
اسم سیدی حاتم دل ظاهر چو بدیده ساری از سر باری از
جهت بیدا تو ما در انگاری کاین و فاسد بود نظر یق نوع
اندراج باشد در نظم لاجرم با قطع نظر از سیدی که از مصرع
اول بیرون می اید مرکبست و ازین اسلوب مرکبات
بتبدیلی که کاین و فاسد نه بطریق تخصیص حاصل شود قریب
بیابت آنست که حصول اشان بطریق تسمیه باشد و اگر
اسما حروف از اراده تحلیل تحقق یابد الطف باشد و خفی
چنانکه در اسم حسن رسن زلف گرفتم لب بیکولش گفت ماحت
روحت اگر بطلبی راحی کیر هو در اسم نور صد سر بکمان چاک
شود در ره دین تا پای بند یکی سر صد بیقین خون بار دین
ره شرف دیده مگر خاری شود از خون دل با رنگین ورد

[illegible]

و شاید که فاسد زیاده از یک حرف بود چنانکه در اسم محمد
چون نهادی قدم اندر میدان قدحی گیر و مکن یاد زبان
و در اسم قنبر تاج قدرت که بیک گردون افسر گردست و کیوان
و در اسم جمال بکند شرف بر آن درود دربان نگاه کن
باشد گران نگاه نگاری شود پدید و در اسم بایزید شرف ماهی
دور از بلای نکبت فرقت از آن روی رشد روزی گشاد
پر دولت و در اسم یوسف روز مستغنی شد از جم کلام
چون شرف بهر گز بحر جز گوهر شد جلوه از لطایف و لطایف
تبدیل اسمی که در آن توسل نمایند بطریق تسمیه ترک
چنین است بمیامن مقطعات حروف که اوایل بعضی سور
قرانی بوقوع آن مزین و محلی است و بما معنی بیان
این منهج مسبوق بعبرتیست چنانکه در اسم سلمان بار گر
نام او چو دوی مرکب بیان آندم لیمان تفتیش دیدم و از نقش خواندم

[illegible]

و عبارت [illegible] جلوه [illegible] بتبدیل
واز صورتی که [illegible] باشد این جلوه [illegible]
این [illegible] و در اسم شباب گفتم [illegible] بگویم
چون [illegible] کتاب گفتم با جلوه [illegible] اتفاقی
تبدیل [illegible] صورت [illegible] بکلی [illegible] برآید
مانند این وال شد [illegible] و گرد [illegible]
چنانکه در اسم سراج غمزه [illegible] سوزد [illegible] چون شد بکلی دل
شکسته خراب دیگر در اسم شاهی بکمال [illegible]
لب گو بطلب شکر [illegible] تا سر شود [illegible] زرین بادا
ای شاه شرف [illegible] تاج و در اسم عوض بر لب آب
چون دهان تشنه چشم خضر شد کناره حوض و در اسم فصیح
چو فصلی بنام تو شد مشتمل مرا زنده کرد [illegible] دل
و در اسم فرهاد نامش چو شرف بر مراد کرد فولاد [illegible]

و این معما از مشکل قانونست و در [illegible] مرادف
تصرف دیگر نه و در امثال این صورت که کثیر الوقوع است
هر چند اشارت بمحل مقصود واضح باشد اتفاق افتد
مثلا اگر در همین ماده چنین ادا کنند گر شرف شد [illegible]
دوست خاک نام بکش شده میماند چه باک بحیب معنی
خوش نماید اما نظر بر قصد معمایی صورت اول اولیست
و مثال امر چنانکه در اسم علی گر آن سیمین دهن زاندر بود
کام زاندک گو مگو ز آغاز و انجام از گو لفظ قل حرف
و ذکر آغاز و انجام از لواحق محسنه است بلکه حکم اصول
تتمه دارد چه در لفظ قلیل که مرادف اندکست لام اول
که نه انداختنی است متصل است بخلاف اند اختی [illegible]
مثل این سبق ذکر یافته و چون بر ترجمه افعال غرض
طلبه را اکثر [illegible] استعمال در آن و فتی مقبول افتد

وازنجا حروف که درین ... عزیز ... مزاوک ... ناصحانه

وصفی بر ابرو نعمی ...

تخصیص اسم صمد کرده

قصد او در رفته و دو بود

از ناظم شد قدشنیده

پیش چون در دیم ...

معمای دیا ... کو ...

ودیگر لفظ مشترک یک معنی واراده لفظی که مرادف
او باشد بمعنی دیگر درین صناعت جایز است مترادف
در او بسیار واقع شده چنانکه در اسم یوسف هوش
ودع بود شرف را در دل   از در دل چو در آمد هوس
آنها رفت   از در که درین محل بمعنی شور مرادف
لفظ فر خواسته و درین مثال که   آن کوکبی کرد مات
نور سرور بر جان   از شرق حرا حدی یافتیم ما ان
اگر اسم صفی اعتبار نمایند از امثله ترادف حرف
بشرکت اشتراک   و اگر اسم صمد خواهند که ظاهر است
نه از باب ترادف بود و چون فی و در که مترادف اند هر یک
با حرف ص نامی میشود بسیاری از معمیات که بقصد یکی
ازین دو اسم نظم کرده میشود آن اسم دیگر استخراج
میتوان نمود و این معمای بسیمی نشابوری که گفته است

تضمنی کرده و ازان الامثله ...

علی ... کرده ...

... فتح ... شد ...

... [illegible] ...

لو به اگر

ناودا بافریت کرده ذکر

نه ارادة دلالت کرده میشود

چنانکه در اسم خالد از حضور

عارض ... نظر ... شدم

گرچه از خطش اثر دوختم

و تعریف ... و این ... کرده ... سر بلند

نعمان

اگر در اسم ... ریاضت

هرگاه ... شد ... تعلق ...

گرچه ... و ... دیگر ...

و سلوک ... چون نصب

لو به اگر در اسم ولی شاید گفت   شرف کرده ز بند لحظه
آزاد   اگر گرد دو بروی یار خود شاد جلوه لفظ گاز و
بطریق ترادف لفظ دیگر خواهند شاید که بتحلیل باستقلال
باید در نظم چنانکه در اسم شرف   اشک بی آغاز و انجام شرف
بر سر راهت ز دریا در گذشت   در که از دو لفظ فر خواسته
از دریا انحلال یافته شاید که بر عکس این مرادف لفظ مذکور
که مقصود او باشد باستقلال مذکور نباشد چنانکه در اسم احمد
دشمن بزم جانان با ناز و کوکب رفته   احباب دو در از ان در هم شکل
هوش رفته   و در اسم شمس زمین دیر خراب بهر که آباد برفت
با نام نکو و خاطر شاد برفت   چون شام برای نام بر زد سحر
زان دل دل بر بید و آخر آزاد برفت   و در اسم زاهدی
زاه دیدم می نکوش کام خویش   ای شرف آهی بر آر ز جا
رنش و قریب باین در اسم مهدی   مه دیدم و می نکو شی

اما ... نفی ...

الم حبیبی باید که ...

از نواحی ... کرده

بتوان لفظ درین مثال

بتوان لفظ اگر ... بحرف

ان عجب که از ... دو جمع ...

نمود چنانکه در اسم ... نجم

... تحریر انعامات ... ترادف و ...

... لفظ ... و در ... یافته الرابع

... ترادف ... و در ... ترادف ...

در نظم اسم ... شیخ ...

مثال ... شد ...

در ... ترادف ... نظم

مرادف لفظ ... و در نظم

ترادف اندراج ...

ترادف ... اظهار ... جلوه ...

والله اعلم

تصرفات لطیف که درین
طریق تصور ... کرده ...
کرده نمود ... واژگان
الفاظ شد ... مراد باشد
و وقوع آن تصور ...
بود و از ... واقع ...

دو چشم تو غم دل کاهد ودر اسم **اختیار** ای کشته در میان
دو خواهر عزیز قوم وطواه را گذشته آخر برای نام
دیگر آخر با آخر از لواحق مخفیه است وعزیز قوم از
لواحق سالمه وباقی از اصول ودر اسم **شبلی** اگر پرسند از
نام او بیک خواهی دوشب فکر کن بنیت چنانچه ماهی
ازین مثال بملاحظ عدد وعلی بز استنباط می توان کرد
ودر اسم **شکر الله** بچه شگرف افتاده است آن خال بر طرف
دو لب ترک سر خود کن شرف زان خال کام دل طلب ودرین
امثله انچنانکه از یک لفظ همان مذکور مراد است بطریق تنصیص
واز یک لفظ دیگر بطریق ترادف وتواند بود که از هیچ یک
انچه مذکور است اراده نشود واما مقصود مرادف مذکور باشد
بحسب معنی شعر چنانکه در اسم **بابا محمود** با صورت خود
دوباره بنمود دوبار سر بر سر دوستی نهادم من زار

زر خواسته ویکبار لفظ مهر وهیچ یک از زر ومهر که مرادف چشم
در نظم مذکور نیست چون درین اسلوب غرابتی بود ودر ان
ح در میان زر ومهر پوشیده اداکرده شده ستر وی گشته
بیت ثانی ودر اسم مقصود بعینه یاد کرده شده ومناسب این صنعت
انکه اشارت کرده شود بتعدد محل بتکرار لفظ ومراد از ان
لفظ دو کلمه مترادف باشد چنانکه در اسم **منوچهر** در طرهٔ
او کاوه شمردن چو گشت دیدم از هر طرف جلوه گر مو طرف
ودر تمام امثلهٔ مذکوره مرتبهٔ اول از تکرر وتعدد که آن دو گوش
قصد رفته وبزرگی پوشیده نماند که اشاره بزیاده ازان هم
توان کرد وهر گونه معانی اراده نمودن چنانکه در اسم
جمال روی جانان چون ببینم نام دل بر کنم بار رونق جانم
اضافه فکر کن نامی بر آر والله اعلم واحکم **جلوه** وقوع
ترادف در معمیات بالفاظ مفرده میباشد واز مرکبات

ایهام کرده شود بزبانی که لفظ مقصود از لغات آن زبان
باشد هر آینه تردد از کیا مرضی و مستحسن افتد چنانکه در اسم
حسن زانک بازی بگوشه میدان   فرح کرد شهسوار زمان
و در اسم عبدالسلام بنده ترکی شدم و زانکه می پرسیش نام
انچه اول گفتمت برخوان بتازی و السلام   و درین مثال
باسم افراسیاب افسر سر پا ب و بام سر مبر   جز نیکو بزبانی
ای شرف تعیین زبان از اصول مفهوم است نه از لوازم حفی
نخفته است چه مراد از ذکر سر پا ب همان ملفوظ است بطریق
تخصیص پس بقصد معمایی لفظ مفرد باشد و از بعضی ازان
ازان اراده لفظ دیگر کردن بی اشارتی بآن در بیت معما
والله اعلم جلوه از جزو معما بطریق ترادف بوقوف
این فن ذکر لفظیست و اراده لفظی که یکی ازان دو لفظ
مخفف ان دیگر باشد مثل مه و ماه و کشه و شاه و ره و

در کلام نازل شریف و اگر چه بمزید فصاحت و بلاغت متحلی
نبود وجوه دلالت متنوع دارند و می افتد که قایل ازان
آگاه نمی باشد پس اگر مؤیدی صاحب توفیق از کلام
ملک علیم علام تعالی و تقدس که لا یعزب عنه مثقال ذره
والسموات ولا فی الارض ولا اصغر من ذلک ولا اکبر الا فی
کتاب مبین و یا از احادیث نبوی علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات که مشهور کالشمس وقیع و فیع ان هو الا
وحی یوحی بود بتحت معنی صحیح استنباط کند که در مولفات
دیگران مسطور نباشد باید که استنباط نماید و بحکم انظر
الی ما قال ولا تنظر الی من قال لوازم تعصب و تقابل یکسو
نهاده در بند تقویت حق و اظهار ثواب شوند والی الله
المصیر طراز پنجم در بیان عمل کنایه و ضوابط ان مشتمل
بر دو پیرایه پیرایه اول در شرح ماهیت این عمل و ذکر

معنوم بعینه ذکر نکرده باشند چنانکه در اسم سعد شرف
پسیم ران کام دل بجوی زر   بزر گشوده شود اینجا ست
اسکندر مراد از اینجا است اسکندر لفظ سد است و معنی به
عبارت مذکور باز مفهوم می گردد از برای آن وضع کرده
موضوع نیست و از این تعریف با ملاحظه تعریف اغز
مستفاد میشود که ایراد لفظ و اراده لفظ دیگر بواسطه
مغز شابه جنس است لیکن با این دو طریق و جمیع فصول
ممیزه ایشان آنست که واسطه در ترادف موضوع له لفظ
مذکور است و در کتاب نه و این اسلوب از قوانین
بسیط این فن است چه منصوص است که بمجرد آن اسم بکمل
و دیگر محل از نظم اندراج یابد چنانکه در اسم شعبان
باشد گر ز سیم و زر و دلبر ما   ماهیست که در میان بر است او را
و در اسم رمضان روبت ز خال ماست نام نکو گواه

منهج الغازات و آن بر دو وجه کلی صورت می بندد یکی
آنکه اشارت باسم و اجزائش بذکر اوصاف و احوال آن
کرده شود و در بحث فرق میان معما و لغز ایمای بر آن
رفته چنانکه در اسم خضر ز اسما مثلثی که عشق حاصل این
شروط شنو از شرف ای جز المعنی   او را برابر است بهم مرکز و
محیط   نصف محیط مغز مثلث مطلق   و وجه دوم آنکه جزوی
غیر از اسم و ارکانش بطریق لغز درج کرده شود در نظم
تا ذهن از آن اشتغال نماید بلفظی که باز از آن موضوع باشد
و آن لفظ محل تصرف گشته با عمال معمایی مقصود تمام
سرانجام شود چنانکه در اسم شمس آن نخل که خار او گل و
گلنار است   در فصل شتا سر زده و بر بار است   از پنج چو ثمرش
عشرت خش برند   نام بت سرو قد گل رخسار است   دو مثال
قانونی که در براته اول ثبت افتاده هم از جز بیان کنایت

کنایت توسل نمودنست بقواعد مقررهٔ فنون مدونه و
مصطلحات و مواضعات ارباب علوم و صناعات چنانچه در اسم
امین و سپاهان واقع ولادت منشی خلد ظلاله چون خانه
شرکت مراکاه و ولادت صفر بود آشفتگی طالع نقصان
الکمال شد و در اسم حمزه بخانهٔ شرف آمد کیوان دوش
مقام خویش بنا نهید داد دوره برداشت و در اسم نجم
نور چشمت نام دلبر من یا درد دوی نافع از کمی و در اسم
صالح در اسطرلاب سمت الراس شناس ز حال سکی
چون کردی احساس و در اسم کمال الدین بنما عجب
کسی کل خام بخچید بی رنج طلب کس بمرادی نرسید ز نها
دلا تو در کمین باش و دیگر نادر تو شود اوت تعریف بدید
جلوه از جملهٔ صور کنایت آنست که لفظی را مترادف
سازند بکلمه که مورد لیش در آن محل همان امر سابق

از دل

از دل چنان اراده رفته ترادف وانخود دل بمو وسط
مصرع اول از جزئیات کنایت مستخدامست چه مقصود
از سرو و قد لعقد معنایی است بطریق تشبیه و بلایع
لفظ سرو و قد و در اسم میر اسحق نزد خورشید چهره ات
شده ماه نجود و دو محاق سپار گشت از لفظ ماه اراده
رفته که حکم مرادف ماه دارد چنانچه سبق ذکر یافته و
محصل این نوع کنایت ذکر لفظیست که مشعر باشد بلفظ دیگر
آنچه از لفظی حاصل شود از برای تحصیل مواد حروف خفایا
در اسم محمد حسن گفتم چه باز گفتم فرمود ز اول دوم از
دوم سیوم زاید بود و در اسم بلبل در نظم شرف
گاه ثنای تو گر از لطف لب گشته نگر به شرقند خود اثبت
و قریب این تا بود خضر صفت طول بقا این شش را بر لب لعل
زن از بوسه سپاهی لب ما و بطرزی دیگر تا بوسه توان

چه خورشید بچه دیده میشود بملاحظه ترادف و اشتراک کنایت
در قوت آنست که عین بی عین میشود و از اول اسم مراد
و از دوم مسمی والله اعلم جلوه میتواند بود که در نظم آن
داده شود بستعینی مشهور تا ذهن از و منتقل گردد بلفظی که
مراد باشد چنانکه در اسم علی شیر ماهی که در نوشته برست
و حور لغات پیرایه جنش ادب و حلم و حیات باشند
دلاور دو شیر است ولی بشنو ز شرف که اولین شیر خدا است
و بوجهی از اسلوب مذکور است این مثال در اسم ناصر آگاه
که شریعت در آن نازل گشت نازل شده بر دلش ز دل زایل گشت
رابع که بتخت بود نامی بگذار گر نام و صفت ثانی جانی گشت
و فرق میان این نوع تصرف که کنایت تلمیح و طریق تعریب
که در انجا اشارت البته که در محل مشهور استقرار یافته عین مقصود است
و در اینجا اشارت البته مذکور واسطه میشود والله اعلم جلوه

واللیل و ذکر تمام در امثال این صور از لواحق تحسنه است
چه از مجرد ماه ل اراده توان کرد و اگر سال شمسی یاده از
سیصد و شصت و [illegible] و از ان قمری کمتر از ان و در تاریخ
منذ اول سال ۵ [illegible] ۳ شبانروز زیادت لیکن چون
سال بحسب ظاهر دوازده ماهست و ماهی مسمی بود از
ذکر سال سیصد و شصت بخاطر در می آید و از حضرت شهور از
میدان لافتا علیه السلام مرویست که روزی احکام نجوم
همایون چون قدم فرقد سای بر رکاب سعادت انتساب
نهاد و سایلی مخرج کسوف بتو منطق که از نصف شب تا عشر
استفسار کرد آنحضرت بی توقف در جواب فرمود و اکثرت ایام
سنتک فی ایام اسبوعک وکفی بذلک حجة و دلیلا و بنا
برین این مثال در اسم شمس ایراد افتاد گردد سالی چهره
ماهی بینم خورسند شوم ز ماه و خوش بنشینم والحمد لله رب العالمین

بآن صورت متجدد شده و بر کمال ظهور مرتب گشته با کمال
اشعار که غایت خصوصیت ترتیب یابد برو و ازین جهت
در عالم ظهور و اظهار اثر ال و اشتمال مراتب و در نشاید
شعور و اشعار اظهر و این دلایل و شواهد چنانکه
مقصود اصلی از تبیین و تحصیل گلشن کینی نشو و نمای
شجرهٔ طیبهٔ پیکر انسانیست که خلعت وصف اصلها ثابت
و فرعها فی السما بر قامت حال اعتدال آیین او راست آمده
ولهذا با آنکه فحوای لولاک لما خلقت الافلاک
در شان اکمل افراد این نوع گرامی ورود کرامت یافته
علیه و علی جمیع اخوانه من النبیین والصدیقین والشهدا
والصالحین افضل الصلوات واکمل التحیات و دیگر دلایل
و حجج عقلی و نقلی دالست بر تقدم ایشان در موقف غرض
و اعتبار در سلسلهٔ مکونات بعد از نقد و نظام اجرام

معین از قواعد این فن آنچه نسبت و متعلق بخصوصیت
آن صور باشد ظاهر امر آنست که بملاحظت تشکل
تواند بود و شاید بینی که صورت رقمی حرف را حالات از دو
کانه خالی نیست اما مثال آن صورت وقعت بعضی با بعضی
چنانکه در بامات و جیمات و صادین و عینین و نظایر آن
یا نسبت با دیگر اشیاست چنانکه الف راست با سرو قد خوبان
مثلا نون را با ماه نو و ابروی جانان بنابراین از قسم
معمای که متفرع باشد بر صورت مذکور و قاعدهٔ معتبر میان
قوم متداولست و مشهور طریق تصحیف و طریق استعاره
و تشبیه و مباحث آن بتفصیل در طرز و طراز گذارش
خواهد پذیرفت و من الله الاعانة و مبنی بر چنین صورت
با ضمیمهٔ تصرف در ثبت و ترقیم طریق دیگر مشهور است که بعضا
طباع مستقیم که محک نقود این بازار است از قبول آن ابا

که گرده شد اکتفا میرود والله اعلم واحکم **طرز اول**

در بیان عمل تصحیف مشتمل بر دو پرایه **پرایهٔ اول** در شرح ماهیت این عمل و ذکر بعضی از احکام آن در صدد جلیه نمودن باشد که هر حرفی بحسب صورت کتابی هیاتی اصلی و وضعی معین دارد که بمثابهٔ ذات اوست و در آن متوطن و ظاهرست که بعضی از ایشان را بسبب همان هیات ذاتی مبدا تعین و امتیاز است از غیر و بعضی را از عوارض لازمه مشخصات خارجی است که بآن ممتاز میشوند از غیر و تعبیر از آن بنقط کرده اند و اینکه شرح داده شد حال صورت رقمی حرفست مادام که در حریم بساطت و انقطاع معتکف باشد و از تعلق و آمیزش مجتنب و در مجمع ترکیب و تواصل اکثر حروف هیات عارضی طاری میشود که بعینه نه همانست که پیش از آمیزش داشت و حروف بحسب توافق و تخالف در آن صور اصلی

بیست و بهیچ حال و حکم تصحیف در ایشان اصلا نفاذی نمی

و از استقرا تمام متیقن میشود که از حروف آنچه در صور کتابی

متشابه افتاده اند بهر حال که باشد امتیاز ایشان بنقاط

پس اگر ناظم معما در موقوف تحصیل ماده حرفی باشد که موافق

و مشابه بمقصود او باشد نظم در آورده بتوجهی از وجوه اعمالی

کند تغییر نقط آن غرض بحصول پیوندد و چون مقتضای

تعمیه خفاست نه افصاح لازم نیست که آنجه در اشاره ناظم

مقصود بعینه مشخص کرده و بلکه سودای تصحیف اشعارست

بآنکه محل تصرف مشخصات خارجی که بالفعل موجودست او را متعین

تا متصدی حل رمز نظر اندیشه بر هیکل صور حروف انداز و از

صور محتمله او آنچه مراد از آن برآید پیدا سازد و مثال از این

دو مثال باسم **ابوسعید و یوسف** شکل بالای تو و فتور تو بیش

دهد عیدیا از من از دولبش بجای شرواه وصل مرآن

چنانکه **مولانا** ...

آن در یگانه را بزودی بنیم یعنی یتیم بیتیم و در بعضی مولفات
فن بدیع آورده اند که یکی نوع از مصحف آنست که اتصال و
انفصال حروف را ملاحظه کنند چنانکه مسعود گوید و می
نبود مقصود باشد و فروج مسمن بچه بر زبان راشد
و حریف را فزو چشن من بچه شنوانند و از ذکر طرح خس
طبیبی حبیبی اراده نمایند و بر سبیل اشتهار ایراد کرده که یکی
از شعرا این دو بیت را پیش والی که او را حبس کرده بود فرستاد
نظم یا سید اماله نظیر و ذکر فی الوری لیس له تجبنی
بذل بحر فکل سیف له حقیر و از بیت ثانی این اراده
کرده بود که انت خبیث بذل بحیف کلب سفلة حقیر و این طرف
از ظواهر طرق استنباط معانی از الفاظ که ملاحظه وضع
جعلی در آن معتبر است و هرچند سخندانان معمی افضای
اعتبار امثال این تصرفات میکنند لیکن در معمیات متعارف

غواص

غواص کرده در بحر فکر خاطر دردانه سخن را در رشته نظم و
فکرم که نام گیت پنج کرده اند و طرف نقش پنج را از پنج ما
بطریق تسمیه و عدد هزار خواسته و باعتبار دیگر الف کرده و از
تصحیف او الف خواسته بتغیر عوارض مفارقه و درین مثال این
طیر گر از لفظ اول حرف ما شد اشتغه می گرداند
تصرف رفته اما نه بصیغه تصحیف و خواجه در اسم نور گفته تصحیف
شکوفه را بدست آر تا نام نگار من بدانی از شکوفه بطریق
ترادف نور خواسته بفتح نون و بتصحیف ضم او اراده کرده پس
تصحیف در اصطلاح این فن عبارت باشد از اشارت بتغیر
صورت رقمی حروف و محو و اثبات نقط یا حرکات و سکنات
حروف بی تصرف دیگر مثل آن از برای تحصیل ماده حرف یا نقاط
تخصیص تصرف بمجرد زیاده و نقصان نقط و فایده در
حرکات و سکنات از برای شیوع صنو و از تسخ

عتاب لبش چو نقش ستم بخیال در صورت او شان اش دیدیم
و بعجان اسم عتاب میکند که چه نام او کویم تو نقش
که تمام میکند که میجویم و در اسم **زینب** صورتش زینت
جهان آمد صورت زینتش ان آمد و شاید که آن لفظ
مفرد که اسم مصحف ازو حاصل شود مرکب بود معنی شوی
چنانکه در اسم **عمران** نقش غم زان برفت از دلها
کش سر شتند مهر دلها و در اسم **ارغون** روی جانکی زلف
لسند دل از جهانی آری جهان ستانی ارغون است صورت
و در اسم **تاج الدین** نام نکو رسوی شرف ماند یادگار نهان
دین نگاشت بلکه صورتگار و فریب این قصد تا کل
دی زیبنی خوش باش در بهاران زین قصه تا که بینی نقش
خوان **جلوه** فایده و حاصل تصحیف بدل شدن بعضی
حروف بعض و ابعض زایدکانه تقرف لازمت چنانکه

است و با تمام عمل از درجه اعتبار می افتد و آنچه مقصود است
قایم مقام او میشود پس آنچه مرتب گردد بر وحصول ماده
باشد نه از ان صورت و اعمال تکمیلی بو جرف این تدوین آنست
که حاصلست جمع مواد حرفی بود با تخلیص او از غیر با اصلاح
ترتیبش که تحقق صورت کاملست بر اسم منوط باین است اعمال
چنانچه بشرح و بسط سبق ذکر یافته و والله اعلم **جلوه**
در بیان چگونگی عمل تصحیف و ذکر بعض اقسام و احکام آن
مسلک معهود و متعارف درین عمل ذکر لفظیست مفرد که
مفهومش مشعر باشد بآنکه مراد از محل تصرف بمحل دیگر نقل او است
قطع از عوارض لازمه و مفارقه که نقط خواهد بود و حرکات
و سکنات تا ذهن از ملاحظه صور محتمله آن مقصود باز نماند
چنانکه در اسم **یوسف** گر صورت تو نقش کنم بر نگین دل
از گوشه نگین لب لعل تو بر کنم و مقصود آنست که در سیاق عبارت

درسفت رجان تصحیف حعلی رب اگر پوشیده او اگر دیده شود
جامع فرزتین چنانکه در اسم سلام الله شی حالها بر لب لعل
دوست بنام خدا اگر شوسم نکوست و منصوبست که در تصحیف
حعلی کوسل حبه شود تصحیف بالضیعه چنانکه در اسم محمود
هوس حال از چه زان مخدوم نهان داشتم زاخرش اگر ز دل
گفتم نجان بنگاشتم جلوه اصل صیغه این باب کلمه تصحیفست و مصحف
بانچه در معمیات والغاز مشتعملست یافت میشود چنانکه اوستاذ
ما فر از براث عجایب معنی شعرا اطلاق لفظ صورت و نقش و تجلی
آن روا داشته اند واطلق صورتی خوبست و نقشی مرغوب
که بکلک ابداع بر لوح اختراع نگاشته اند و انچه ازین دو
لفظ مستفاد میشود کلمه رسم و نتیجه نیز افاده آن میکند و نظر
صحت انسجم از تصحیف آنست که صیغه را نوعی بطی باشد
بامحل تصرف چنانکه از ان در توان یافت که مراد از و چیست

زلف تو ولب شیرین نهاد در سم تو از عشوه این خط
مشکین و در اسم اختیار تا شرف رفتی اخبارش بال کرد
فکر جز حدیث خرو خوبان ندارد هیچ ذکر و شاید که اضافه
صیغه تصحیف بضمیر کرده شود که راجع بود بمحل تصرف یا بمرئی که
عبارت باشد از ان چنانکه در اسم زینب دوان زنیات دختر ما را
حاکن از صورتش معما را و در اسم میرحسن چون میشود سوار
بر رخش ستم زکین سر مرو دتو صورت این ماجرا دبین و در
اسم تاج الدین با خاک دی نکوف شرف حال خویش بود
تا کوف صورت سخن اول خیال لب و تواند بود که اضافه صیغه بسیم
کننده بمحل تصرف چنانکه در اسم شاه رخ در انشای شرح
غم آهی زدم دم از صورت نام شاهی زدم و شاید که
صیغه تصحیف را نه بطریق اضافه استعمال نمایند و طرفی
از شیوع صورت و قوع آن در ضمن امثله نموده میشود

مثلی اگر آنچه باستقلال تحصیل نمایند شبه و موافق
منقوص باشد بحیثیت صورت رقمی نه شکل آن بعینه تصحیف
احتیاج افتد و برین تقدیر شاید که منقوص را بوجه
ضمنی محل تصرف سازند تا مماثل وجود استقلال گردد و شاید
که برعکس این اتفاق افتد اول چنانکه در اسم محمد نقش
چرخ مدور چو نام مطلبی تحت روی مهم بین زچو یاد کس
و ثانی چنانکه در اسم خسروشاه در حرف شش آه زد نظرگاهی
شرف و سوخت نقش خرگاهی جلوه در تصحیف جعلی چون
اراده تغییر محل تصرف نه از مفهوم صیغه مستفاد میشود که بحیث
وضع دلالت کند بر مطلق تغییر اعمالی می باید کرد تعیین تصرفی
که مراد باشد و بذکر نقطه و اشارت آن بسیار احتیاج می افتد
لاجرم تغییر آن بحسب اقتضای مقام بالفاظ مختلف کرده میشود
مانند قطره و دانه و گوهر و خال و امثال آن چنانچه در

درشید و خم زد زنگی خال نفت و ثانی که تصرف باشد نقطه
باشد و ازدیاد آن چنانکه در اسم افضل گر بر وسط فضل
زابر عطایت یک قطره چکد سرو برآید کنارش و در اسم
شاه ملک آنکس که در دولش امل و در امل [illegible] زمان و الکوکه
بر رخش از اشک قطرها و در اسم خسرو [illegible] بر روی گل
دو خال عنبرفام که گر بجهر در آید و شرف برآید نام و در آن شکوه
ابراد افتاده درین دو قسم تا حرفی که نقطه داشت جای
میگشت از آن تا حرفی عاری از آن صاحب نقطه شد و نوع
بعد که در نقصان بعضی نقاط بحرف بچند و بعضی بماند و در
صورت ازدیاد حرفی نقطه دار را نقطه دیگر بیفزاید چنانکه در
اسم کیقباد کیوان براوج فلک گردون زیاد تو یک قطره
ریخت وانگه شنیدی بکوثر رفت و چنانکه در اسم سعید
الماس [illegible] سیمین تن زرین کمر گرد جدا از نام شرنیم خبر

دیگر مشبه رخ نمود از آن زهاد را   زیبا فرشته خط و خال ...
و در امثال این صور محلی که نقطه نقل کنند بآن تعیین باید کرد
و اگر در کلمه یک حرف بیش نباشد که نقطه موجود اشتعال تواند نمود
بآن چون ایمای کرده شود بحرکت نقطه کافی باشد و احتیاج
بتشخیص محل نبود چنانکه در اسم **حمزه** چو خال چهره آن شاه
دگر شد   دهان را خال آن لعل نقش بستم   و بهمین قصد اداء
اعراب از آن   دی خال چهره آنکه مراد و با فزود پس نقطه
در سود و هبوطش بجا نمود   از سود مراد آنست که نقطه تحتانی
فوقانی شود و از هبوط آنکه از حرف اول کلمه که ظرف علو است
بحرف این فن با واخر که جانب سفلیت نزول کند و تعیین
محل از قابلیت حرف مستفاد میشود والله اعلم **جلوه** از
نوادر تصحیف جعلی این مثالست در اسم **شرف** از طرف
روی او طره چو برداشت ز سر   کرد بجایش طلوع مهر کسی جز دگر

تحقیق الحال **طراز دوم** در محل تشبیه و استعاره مشتمل
بر صدر و دو پیرایه ومن الله العصمة والهدایة **صدر**
از ظرفی که در سخن شارع عام جمیع طوایف است بهر زمانی
تشبیه کردن چیزیست بچیزی و علمای عرب در فن بیان بیان
کرده اند ارکان تشبیه کردن چهار است مشبه و مشبه به و وجه
شبه و اداة و آن لفظیست که دلالت بر آنکه مشبه شریک
و مشابه مشبه به است در آنچه وجه شبه است مثل مانند و چون
سخن که زید مانند شیر است در شجاعت و فصحا در محل
کلام وجه شبه کم ذکر کنند و بسیار باشد که اداة تشبیه هم
نیاورند و گویند که فلانکس بحریست و تشبیه خوانند
او را و ابلغ شمارند از آنکه اداة تشبیه یا وجه شبه مذکور
باشد و از ذکر هر دو بطریق اولی و آنچه مشبه به را حذف
کنند مشبه چون ابر دست و سرو قد و ماه رخسار
پیرایه اول ...

ذهن از مذکور مقصود شابت در صورت موافقت در یکی

باشد چنانکه در اسم **اولیا** شرف داوران کلم حرم آنکهی

ولی در میان دو سرو سهی وفایده قید دو تعریف ظاهر

چه ذکر لفظ و اراده حرف مخصوص باین عنایت و از مخصص

واسطه اشتعال یک کلمه صوری که خاصیت این طریق دیگر

اعمال خارج شد و از آن جهت باراده حرف اکتفا رفت

و گفته شد که با مشترکه بعضی لفظ چوکان ذکر کرده اند و

یکی از ابیات را با الف خوانند و اگرچه وقوع آن بر سبیل

ندرت والله اعلم **جلوه** چون حاصل این عمل

یک محل حرفی واحد میشد بحسب اغلب و اکثر و غایتش

دو حرف قانونی بسیط معتد به درین نوع تصرف مرتب

نمیشود و شبه طریق و رعایت لب طلش آنست که

مجموع اجزای ماده بهمین عمل تحصیل نمایند چون کل

موصوفست

موصوفست بآن پس این عمل وقف شده افتد که مذکور

در نظم را با مقصود شباهتی بس بود که متعارف باشد میان

قوم و ازین سخن معلوم شد که از لفظ چشم اراده ص

کردن پسندیده نیست چه تشبیه چشم بص شهرتی ندارد و بدین

شباهتی که سبب اشتغال ذهن گردد و درین مجال موقوفی

چندکه مزید تداولی دارد و میان ارباب این صناعت

و طباع مستقیم بصحت آن ملحق نموده سمت ایراد خواهد

ومن الله الاعانة والتوفیق **جلوه** از حروف که بتحلیل

باین عمل کثرت وقوع دارد العین که تشبیه او گاه

بقامت الف میکنند چنانکه در اسم **ابراهیم** گفتم

نه برهانست که نام تو ندانیم بنمود قد و خنده زنان گفت

براهیم وگاه بسرو چنانکه در اسم **حاتم** حرم چشم را

سروت ار بیابید کنند نثار مهر آن گوهری که دارد چشم

وازجمله حروف مذکوره سین است و تشبیهش جهت دندانها
کنند چنانکه در اسم سعد گراره نهی بر سر این بنده بدل
حقا که ز مهر تو برد سر سوی و بقیه ز ان بدندان گیرد
چنانکه در اسم حسن شاه لب شیرین و دندانش نگه کن
نشان جو ولیس آن ترک مکن و در اسم سلام الله
دوشش گفتم زاه سحرگاه بترس وز ناله شبهای من ای ماه بترس
از بیم زبان خلق دندان چو در زد بر لب لعل و کف الله بترس
و در اسم نجیب ناگه ز هجر بی یار بی ز تیغ غیضش ای شرف
کالکس سبب سیمینت دندان گرفت و از برای توضیح با و دندانه
رسته نیز ذکر کنند چنانکه در اسم شمس شیرین لب ولام
چو شکر خا شد خنده بیاز و متکلم حال و ازطرف
رسته دندان چو یافت شکل دهانش و زان میان پیدا شد
از آن جمله است که تشبیهش با برو کنند چنانکه در اسم

دهان و در اسم محمود متم محمود خوابت نامش هم عیان
بودی بجای شکل دندانش اگر نقش دهان بودی و از آنجمله
متعارفست میان قوم تشبیه چشم نمست و دال و لام
بزلف چنانکه در اسم جمال در وعده چو واقع شد محبوب مرا
خلفی ممنو دهان با قد و ز هر طرف زلفی و خواهرست
در اسم مجد آنکه جعدش مرغ دلرا دام بود شکل نمود
کشیدن نام بود و در مثال باسم [illegible] حلقه
اصحاب شرف حاصل کوان کم از حلقه صفر از حلقه تا
بر شانه با فای وسط کلمه اراده نموده و محک عیار امثال
این تصرف که کثرت و فروع استعمال ندارد و طباع سلیم
وا ز دهان مستقیم چه خصوصیت و کیفیت ادراک خلق عظیم وارد
درین ابواب والله اعلم بالصواب جلوه فذلک و جهت
حواصل این حل که از فواضل صدق قاف وقت خضر خامه لطایف

در موقوف استنباط لطایف معانی و دقایق حقایق از حروف
و کلمات غافل و از اهل تفکر و تدبر و اندیشه آن وجوه
و تامل در هر یک از آن ناحق تدبر که مامور گشته‌اند وفا
ننموده باشند و تجسس در استخراج فراید فواید از اعماق بحار
اسرار مصون که در کمال البطون مبنیست به آیات و ابیات حروف
بطنی بعد از بطنی ندهند و در ملاحظه عدد هر یک از آن
حروف آن اعداد و مبنیات آن حروف و ضم بعضی با بعضی از حروف
مختلف و اسالیب متنوع و فهم معانی آن هر یک از وجوه
مذکوره در هر بطنی هر صورتی چند انکه باید جهد انی با ادراک
آن مساعدت نماید چه این اسلوب احسن غایت حصر و عدم
احتمال را که موجب صدق و یقین و کمال اطمینان قلب است
با نهایت لا متناهی شعب و محتملات جمع کرده بوجهی که نه در نحو
استنباط مطالب و مقاصد از آن تنگ و شبهه را مجال تطرق

دفاین

دفاین بقعیات است در گنجینه مجلد و سه طراز سمت انضباط
و المستعان فی ذلک هو الله المنان و المنان تجلیه
در کشف حال تجلای معنوی حروف و ایجاد لوجه ربط
ضوابط معانی با آن مشتمل بر صدری و پیرایه و بالله
التوفیق صدر عموم احتیاج جر که کافه خلایق را بعد
هست و شمول خلقی که حسب دارد در جمیع امور از شرعیات
و عرفیات و فنون معاملات و شارکات و صنوف حرف
و صناعات از آن ظاهر تر است که محتاج بیان باشد با وجود
اشتغال طوایف امم تمام رعایه اوقات و احوال استعمال
آن هرگز خلافی در آن واقع نشده و کس را در هیچ ملت و کیش
از کم و بیش نزاعی و انکاری در آن نبوده چه عقول سلیم انفس
بمجرد فطرت سلیم و طبع مستقیم معلومات عددی را نوعی
اذعان مینمایند و بر آن جازم میشوند که اصلا شکوک و شبهه را

تعالی عن ذلک علواً کبیراً لیکن بواسطهٔ رابطهٔ تعاقبی
که میان مالک و عبد متحقق است و در موطن تغیر
تخالفیت و مخلوقیت ادا کرده میشود و بسبب علاقهٔ جامع
رحمت بی علت که زلال نوالش از ینابیع علم و قدرت
بمجاری حکمت و ارادت پیوسته جاری و روانست و فقر
رازی چیزان را بحبس یوم الکمال را بر دوام و استمرار
سرسبز و سیراب میدارد و سرشت طباع و مصنوعات مجبول است
بر اذعان و قبول هستی و بودن صانع و جعل علاقهٔ فرقت
که در هنگام صدمهٔ وقوع وقایع و وقت اضطرار نفس
بی صدق رویت روی فزع و استغاثت بدرگاه درنده
خود می آورد و توجهی طبعی که تعلل و تکلفی در آن نیست و
از جهت آن حال مظنهٔ استجابت دعای ماست چنانچه
آیهٔ کریمهٔ امن یجیب المضطر اذا دعاه ناطقست بآن و از جانب

دوکانگی

دوکانگی بوجهی از وجوه ویرا باشد از ملاحظهٔ این وصفی
سلبی که در مضایق موطن تقریر و تحریر کوتل مالی بی
جست و صاحب منازل السایرین قدس سره خاتمهٔ الکتاب را
بمثل این حدیث معطر ساخته که ما وحد الواحد من واحد
اذ کل وحده جاحد توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها
الواحد توحیده ایاه توحیده ونعت من ینعته لاحد
و ظاهرست که آنچه بالذات منافی ثنویت و غیریت باشد بصرافت
اطلاق خود اصلا مدرک و مفهوم نگردد چه تحقق ادراک مقتضی
مغایرت و تعدد و اگرچه اعتباری بود و از آن حقیقت
اول امری که اشعهٔ انظار و افکار اولی الابصار بر آن
می افتد وحدت عددیست و چون بوضوح پیوست که تجلی
عکسی که از نور ظهور وحدت حقیقی در مرایای عقول و اوهام
صورت هویدایی می پذیرد وحدت عددیست معرفت مبدأ را

که سابق باشد بدان نوع مثلا ماده دو را با جنس مکعب
و صورت با فصل هم یکی و پنج را ماده و جنس مکعب و صورت
فصل چهار یک چه یک باعتبار سبق چهار بر پنج شده
و این فواید از تحقیقات که السنه افاده ارباب کشف
و عیان از آن افصاح نموده والله اعلم **توضیح** سلسله
عدد که مبدأش وحدت و از طرف کثرت نهایتی معین ندارد
فی الحقیقه عبارت از سیر واحد است در مراتب و نمایش او در مجالی
متنوعه متکثره با فنون خصایص و احوال که در حیطه جمال جامعش
مندرج است در مدارج کمال تفصیل بظهور آید یعنی آنکه اعراض
تعدد و طریان کثرت غبار تغیر بر دامن توحد و یکتایی
او نشیند مثلا در مرکبات عنصری بخصوصیت قوت و کیفیت
هر یک از عناصر تغیر پذیر نگردد و چنانکه امتیاز از میان ایشان
بکلی برخیزد صورت وحدانی که مبدأ آثار مختصه تواند بود حاصل

که بعضی از خواص عدد پنج که از وقوف بر آن سرائر نهای
نهایت و اطراف با آن عدد مخصوص معلوم گردد درین حلیه
یاد کرده شود از برای تنقیح آن از آن عمده و تمهید مقدمات
آن نکته چند از خصایص و احوال عدد سمت و تبیین خواهد
یافت بعون الله و حسن توفیقه **توضیح** در اصل دوم توضیح
پیوست که پیدا شدن و هویدا گشتن چیزها را سه مرتبه کلی
اول مرتبه ظهور که موطن حصول و تحقق تشخصات است و دوم مرتبه
شعور که موطن آگاهیست و علم و سیوم مرتبه اظهار
اشعار که موطن مباشرت و قدرت و بعد از تذکر این معانی
نموده میشود که عدد هر چند از طرف کثرت حدی و غایتی
ندارد که ورای آن و زیاده بر آن تواند بود و اصول مراتبش
منحصر است در سه مرتبه که هر یک از آن مشابه بمرتبه است از مراتب
ثلثه مذکور اول مرتبه احاد است از یکی تا به نه متقاعد یک

از نگاران تحقق یابد تا تاسع واسع باز هر یک از اعداد
نشو مراتب سه گانه اصول حروف نازل شده و باز بعقد
اول از نخستین مرتبه فرد و عزیز حرف برد و لا یقه چنانچه از اری
موصلات غیر متناهی لا در سلک حروف مقطعه هجای انخراط
پذیرفته و در ضمن لطایفی که کریمه ولقد آتیناک سبعاً
من المثانی والقرآن العظیم منطوی بر آن ایمای
است باین معانی ومن الله نیل المقاصد والامانی نسخه
مرکبات خارجی و مولفات عینی که صورت وحدانی که
مبدأ امری معین واثری مخصوص تواند بود طاری
ایشان شده با تکثر انواع و تشعب اصناف از دو قبیل
بیرون نیست و در بعضی صورت کل بر نحو جمع و انضمام
اجزا بترتیبی خاص مترتب میگردد بی آنکه میان
طبایع و قوا ایشان تاثیر و تاثری واقع شود چون

عددی

عددی و رعددی عبارت از آنست که هر یک از آحاد احد
المفرد بین الضعاف باید مجموع آن مضروب دیگر بلکه
عین آن شود و غایت تاثیر و تاثر همان تواند بود و
خبیر از این تقریر متفطن گردد که چرا واحد را تاثیر نیست
در ضرب چه از کمال شمول و احاطه وحدت هر مرتبه از
اعداد او را اتصاف بآن حاصلست و هر یک از آحاد
عین واحد عدد لیست و این هم در یابد که مواد عددی
ناچار که عده مواد عنصری رسد و در ترکیب امتزاجی
ایشان عدل و سویت مرعی نیفتد ضرب بعضی از آن در بعضی
نتیجه ندهد که غیر احد المفرد بین باشد و چون تالیف انضمامی
اجتماع اجزا است بی ظهور اثر بعضی از آن در بعضی لاجرم بترتیب
میگردد و بر آن صورت وحدانیت که طاری تمام اجزا
میشود بعد از رفع تعین و تمیز هر یک و انحصار مجموع در تحت

والیه بود و حجب طاقت بشری در نیابد شامخ مشام شوق او
در موطن علم و دانایی بنصاب تمامی نرسد و همچنین
زمره سعادتمندان صاحب توفیق که از فضیلت تخلق
باخلاق الله نصیبی حایز میگردند هر یک را غیر مسمی مخصوص
میباشد و مبدأ آن رقیقه معنوی تواند بود که او را بحسب
خصوصیت قابلیت و استعداد با اسمی از اسمای حسنای
الهی و قبول فیض از مواهب آن اسم حاصل بود و بعد از
تبیین این مقاصد نموده میشود که نظایر این سه نوع
از مراتب کمال در هر مرتبه از مراتب عدد منصور است
و ایمای بهر یک از آن کرده خواهد شد بعون الله تعالی سبحانه
توضیح ظاهر است که هر نوع از عدد را صورت وحدانی
طاری شده احکام صور انواع سابق در تحت غلبه حکم آن وحدت
مغلوب و مقهور گشته پوشیده مانده است و حال سابق از عداد

هم ظل مستوی و هم ظل معکوس مساوی مقیاس میباشد و ترشید
موفق را اگر لمعان بارقه هدایت یاوری نماید از تدبر در این
معانی بسی اسرار رخ نماید که پرتو دلالت ادله و براهین
از اقطار افکار و انظار بران بتابد دریابد و از طرایف
لطایف درین مقام آنست که عدد تا بچهل و پنج که شمار اوست
رسد او را در پنج مربع وفقی که معیار سویت است و عدل
وضع توان کرد تا بصد و سی و شش که شمار ثمره آن شجره
کرامت بعز قبول رسد آنرا در مربع وفقی که عده اقسام
هر ضلعش مساوی عده اضلاع باشد توان نهاد و از
مشیدات بنیان این بیان آنکه فضل عدد ثمره بر شجره
نود و یک است شمار کمال که مقوم عدد اسم شریف محمد است
علیه و علی آله واصحابه من الصلوات اتمها و من التحیات
اکملها و اسناها توضیح تحقیق هر مرتبه از عدد منوط است

وسه از آن ثلاث ودو از آن عشر ویازده از آن یک
جزء از یازده جزء وبرین قیاس هر عدد که فرض کرده شود
واحد را خصوصیت نسبتی بود با او که هیچ عددی دیگر را نبود
وهر آینه از هر نسبتی اسمی ناشی گردد وهر یک از نسبتی بالنسبه
هر اسم که واحد را نسبت با عددی حاصل شود اسم اظلی
ومقابلی بود در آن عدد که از نسبت او حیز بواحد حاصل نسبت
موطن تعاکس است ومستند عرش رکوع تشبک چون
ضعف نصف را وثلثه امثال ثلث را وعلی هذا واین
معانی بظهور پیوست که هر مرتبه از عدد با ملاحظه واحد
منشأ دو اسم است یکی از طرف مبدأ وحدانی نسبت با او
ودیگری از جانب کثرت رتبی او نسبت با واحد وچون
منشأ اسم کم از کم وساحت معرفت مسمی ودانش احکام
وآثار او را نسبت اشارتی کرده خواهد شد نسبت اعداد

ظاهر شده والله اعلم بحقایق الامور **توضیح** چون مقرر شد
که اصل نسبت نسبت مثلی است وتحت آن تفصیل او تضعیف و
وتضعیف است ذکر صاحب جزء دریابد که اصل دو نسبت اقل
با اکثر نصف تواند بود که اعظم کبور مفرده است ودیگر کثرتها
فروع وتفاصیل او بود واصل نسبت کثرتها قبل ضعف است
ولهذا ارباب صناعت موسیقی هر بعد که میان نغمتین او نسبت
نصف وضعف بود آنرا البعد ذی الکل گویند واشتمال او کل
ابعاد شناسند مثلا نغمه نصف وتر که در حدت ضعف نغمه مطلق
وتر باشد اگر در عقب او مسموع گردد بعد ذی الکل حاصل شود
وبیان کرده اند که سایر مجموع نغمات وتوضیح این سخن آنست
که چون وتری را از طرف الف چنانچه رسم است ابتدا کنند
بعد از قرع مطلق جزء جزء را گرفته نغمه اخراج نمایند تا منتصف
وتر رسد از هر جزء نغمه سماع افتد که نظیر نغمه مطلق بوجهی از نغمات

و در مقامات طی اهلیت استخلاف او وارد و نظر این
حال در مرکز و محیطش بیان کرده شد و فطانت مسترشد
آن چنین از شعب و اغصان حدایق این دقایق بی شمار
از ثمار لطایف و اسرار اقتطاف تواند نمود از انجمله سر
جامعیت شأن نبی و اهلیت استخلاف او در ارض اگر
اگر رشته گرم شد که تفاوت در نفوس و صور انواع مرکبات
بحسب تفاوت قرب و بعد امزجه آنهاست از اعتدال
حقیقی و مزاج این نوع کرامی در وسط اعتدال واقع شده
نسبت با امزجه دیگر انواع فسبحان من لیس کمثله شیء وهو
السمیع البصیر توضیح از مطاوی سخنان سابق مستفاد شد که
اصل نسب نسبت مثلی عدد لنسبت واحد لنسبت احد المثلین
بمجموع که مثل به قوس نزولیت در عالم ظهور و از نسبت
مجموع بهر یک که مثل قوس رجوعیت در موطن شهودی

بدو مثل و ثلث که نسبت چهار است بسه و از نسبت که در علم
موسیقی بعد ذی الکل باد را اول تقسیم قسمت کرده
بعد ذی الخمس که نسبت تعقیبش مثل و نصف است و بعد ذی
الاربع که نسبت نحاش بدو مثل و ثلث است و بابد از چهار
تا هشت هر یک از آن دو نسبت که در دور سابق تحقیق و تفصیل
می باید بدو نسبت چه مثل و ربع که نسبت پنج است بچهار و مثل
و خمس که نسبت شش است به پنج تفصیل نسبت شش شد که شش
نسبت با چهار مثل و نصف است و همچنین مثل و سدس که [illegible]
نسبت با هشت مثل و سبع که نسبت هشت است بهفت تفصیل [illegible]
به که هشت نسبت با شش مثل و ثلث است و همچنین منوال
از هشت تا شانزده که ضعف اوست هشت نسبت محدود حاصل
میشود و هر دو نسبت از آن ترتیب تفصیل

وازده عایق که از تحقیق بصر درین شکل منظر روبت
در می آید آنست که هر دو عدد متوالی را که تضعیف کنند
ضعف هر دو بضرورت زوج باشد و در نظم سلسلهٔ عدد
البته میانهٔ ایشان فردی بود و هر آینه دو نسبت عددی
تحقق یابد و تفصیل نسبت آن دو عدد متوالی بود چه در
کتاب اصول مبرهن شده که نسبت اضعاف همچون
نسبت اجزاست و بر واقف خبیر بعد از تامل درین
قاعده مخفی نماند که چون دو عدد متوالی را هر یک در
سه ضرب کنند حاصل ضرب یکی فرد باشد و آن دیگر
زوج و میان ایشان فردی و زوجی بود و سه نسبت
تحقق پذیرد که تفصیل نسبت آن دو عدد متوالی بود
مثلا اگر ده را و یازده را در سه زنند سی و سه و میان
ایشان سی و یک و سی و دو و مثل و یک جزو از سی

عدد ما صدق اسم واحد هم واحد تواند بود و ما
صدق آن دیگر عددی بود که نسبتش با آن عدد همان
باشد که اوراست با واحد پس کمال اسم هر عدد عددی
بود که جامع ما صدق هر دو اسم او باشد چه در آن عدد
خصیصهٔ مرتبهٔ او بود و از اقتضای اسمین تمام از قوت بفعل
آمده باشد و تحقق یافته مثلا کمال اسمی دو پنجست که نصف
او را با ضعف او جمع کرده و از مؤیدات این سخن آنست که
کمال دوری هر عدد فصل مقوم و صورت متمم عددی
که تعبیر از آن بکمال اسمی کرده شد و از ملاحظهٔ اسمی اعداد و تدبر
در آن بسی اسرار رخ بنمود به وضوح و انکشاف
چه واقف خبیر که آگاه باشد از آنکه حصول نشو و تولد شکل
می تواند که بزبان اجمال فاعل بوده و قابل و ازدواج
میان ایشان صورت بندد و چون تامل نماید که کمال

عهده آن بوده شروع رود و چندی از اوصاف
واحوال عدد پنج نگاشته کلک بیان گردد و من الله
التوفیق **توضیح** از خصایص شریفه عدد واشغال که
ایمای بآن رفته آنست که با وجود کمال قرب واتصال
با واحد در غایت بعد وافتراقست نسبت با او چه
مستقر سر سلطنت وغلبه تفرقه که منشا کثرت جهان
تواند بود و ثنویت که حقیقتش منافی ملاحظه حیث
جامعیت و وحدت چنانچه در اوایل اصل دوم سمت ذکر
یافته ولهذا اسمی که مبدا واحد را از اقتضا این مرتبه
از عدد وطارد شده نصف است و در تمثیل و ترسیم
بیوت که منتصف حکم مرکز دارد که غایت بعد از
محیط با و منتهی شده وذکی صاحب خبرت بعد از
استحضار این معانی در خاطر اگر تامل نماید که کمال الهی

وقوف بر آنکه اطراف ونهایات کثرت در عالم ظهوری
بعدد پنج منتهی شده چنانچه چندی از اصول آن در بحث
خواص خمس باز نموده شد آگاه گردد که ابعد مراتب عدد
از حرم وحدت رتبه خمسیت وکمیت آن بعدد تا بنقی در
دریابد بتحقیق بداند که حقایق اشیا را صورتی مطابق تر
از عدد وخواص آن نیست والله اعلم **توضیح** از خواص
عدد پنج که متعاضد متعاضد سابقست آنکه واحدی عددی
چون منتظم طبیعی چهار مرتبه تنزل نموده پنج حاصل شده
باین صورت ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ و اگر از واحد ابتدا کرده
اعداد را جمع کنند وجمله جمله را برو لاثبت نمایند چنانچه
اول یکی را با دو جمله سازند وسه را با آن ضم کرده جمله
دیگر و آنرا با چهار جمله وباقی برین قیاس البته در جمله
چهارم پنج بصورت خود باز آید برین نسق ۱ ۳ ۶ ۱۰ ۱۵

که مدارک و مجالی آن صور مذبر طبق یکدیگر منحصر بوده
اند در پنج و سایر اطراف و نهایات راجعین حاشیت
چنانچه زبان قلم بکرات مترنم شده تا آن والله اعلم
توضیح از دلایل و شواهد خفیفی که رتبهٔ خمسی در غایت
بعد واقع شده از محیط اطلاقی وحدت و حکم مرکز
دارد آنست که جهت امکانی در رو بمنصب کمال رسیده
چه پنج قوی است بر دو عدد متوالی که عدهٔ قوابل عنصریت
که قوت قبول صور غیر متناهی دارد شان مسودعست و
یکی عدهٔ موالید عالم ظهوری که جزئیات هر یک از حد
حصر و احصا تجاوز نموده و تمام توضیح کلام درین مقام
آنست که غایت آنچه در وسع قوت و قابلیت هر عدد
گنجایش دارد ظهور هر یک از اجزاء اوست بصورت تمامی
کلی و اسمیحی در مرتبات عددی که بعد از آن بکمال دوری

ترسیع و تکعیبش هر چند بعضی از آن بعضی زنند شت و پنج
که کمال دوری اوست و مشتمل بر صورت اصلی او بعینه ظاهر شود
و در کمال ظهوری پنج که پانزده است هم پنج بصورت خود
باقیست و این جمله از علامات غایت بعد دوری اوست از
واحد و چون از غوامض جزایل صدقات وقف بر تمامی
از معظمة الوعد درین از اواز باقیست غافلان بیان بصورت تمکین
مباحث اصلی حاله معطوف بیکرد و خبا عبدالله تعالی و حسن
تیسیره **مراتبه جمله** و در نمایش وجه ارتباط قواعد این بدون
بعد و بنز هیش از کیفیت انضباط آن فایدهٔ عدد و تنوع
نفع او و دین صناعت طبیبات هم از برای تحصیل ماده
حرف و هم از برای هر گونه تصرف در آن مواد جهت تمام
اعمال تحصیلی و تکمیلی لهذا در مواضع متعدد از محل بیان
ذکر عدد و پیش از وصول نوبت بیان بشرح حال آن

یکی دلالت عدد بر حروف کلام و آن دیگر دلالت حروف
و کلمات بر عدد و تحقیق هر یک ازین دو امر مقصودی
کلیست از مقاصد این باب معرفت که هر عددی صورت
رقمی دارد خاص با وی متوسط صورت کلامی حروف
و بعضی از تصرفات معمایی مبنی بر آن ارتباط و منوط
آن بنا برین مقصود مقاصد این جمله در طی طراز
چنانچه در عنوان باب تعیین رفته مبین خواهد گشت و ما
التوفیق الا من عند الله تعالی و تقدس **طراز اول**
در بیان نمودن وجه دلالت عدد بر حروف کلام و ذکر
بعضی احکام آن مشتمل بر دو پیرایه و من الله الحول
والقوه **پیرایهٔ اول** در بیان چگونگی دلالت مذکوره
در فضا عیف توضیح صد در قلم زده کلک بیان گشت
که در هر یک از اصول مراتب سه گانه احصای یعنی

شده اند و هر طایفه از طوایف امم بر حسب بابی که ایشان را
قبل از هر عددی بلفظی میکنند و احکام سنوح حاجات باستعمال
آن اسامی توسل می جویند و ازین روش کن که تواند
اعداد را در مرتبهٔ کلامی هر یک دو صورت است یکی حرفی
و یکی اسمی و بعد از تنبه بر معانی نموده میشود که چون عددی
اندراج باید در نظم بوجهی از وجوه ذهن از ملاحظهٔ آن
عدد اشتغال تواند نمود بهر یک از صورت حرفی و اسمی او چنانچه
خواجه علیه الرحمه والغفران در اسم کفته در اسم **عثمان**
معین با تو گفتم گردانی که نام یار من هفتاد و هشت است
از هفتاد صورت حرفی اراده کرده و از هشت صورت اسمی
بعرف تازی و همین قصد بصورتی که اقرب تعقید نظور این
زمان واضح بیان از هر هشت خانه هفتاد و رو روند
ما را تو مراد از هفتاد و هشت لبس و شاید که در انجا ازینه

کم در می آید و چون خصوصیت دال بر عدد را در بعضی
احکام این مبحث نوعی مدخلی منظور است مجذره مراد تمام
جلوه در طراز ثانی خواهد نمود والله هو المستعان و علیه
التکلان   در ذکر بعض احوال و احکام عمل شرح
یافته این نوع تصرف که در مبحث سابق مشروح گشت
قاعده ایست ممکن الاصل عمیم الحکم قویم المنهج حقیق المؤونة
که بآن هرچه خواهند قلیل و کثیر از مواد حرفی باندک تاملی
تحصیل توان نمود و چون عدد را با امور کلامی حروف
دوگانه علاقه حاصلست یکی اصلی که هیچ اختصاص بحروف
طایفه خاص ندارد و یکی جعلی که منشأ آن تخصیصات و صنعت
و باختلاف السنه و لغات مختلف گردد و هر آینه اصول
انجاح این مقصد از دو قبیل تواند بود و مجذره تحقیق هر یک
جلوه خواهد نمود بر منصه توفیق و ما هو الا بالله سبحانه

بود در عددی معین و آن انحصار بکاشت بسبوع و اشتهار
پیوسته او بآن از ملاحظه چنان معدودی مشغول شود
بعد وش چنانکه در اسم شمس شد عیان دوش بچه گردیم
بیاد تو نگاه درتمام درجات فلکی مطلع ماه و این قسم باسلوب
انحصار یاد کرده خواهد شد و از این بحث و بر روش نمایش
روشن گشت که انتظام جواهر اعداد و در عقود و ممیات
بحبال اسلوب کلی صورت می بندد اسمی و حرفی و احصائی
و انحصاری و انکار رجال احوال هر یک از آن به پیرایه
بیان مزین و آراسته خواهند شد بعون الله و تعالی
و حسن توفیقه پیرایه دوم در اسلوب اسمی عملی که با اسلوب
اسمی انسب باشد درج کردن اسم عددیست در نظم
بقصد دلالت بر آن چه شاید که از اسم عددی تمام
لفظ مراد بود بطریق تنصیص و حینئذ این مبحث تمام نشد

حمایی بود مقبول طباع اذکیا افتد چنانکه در اسم
قوام با ختم محصول هفت و پنج و چار ای شرف تاکی کشش
و یک در قمار جلوه ظاهر این عمل آنست که اسم عددی
ذکر کرده شود و مراد از و هم معنی شعری و هم بقصد
معمای آن عدد باشد چنانکه در اسم جلال قدرت گفتم
بالای سر و تست سه بالا کفت و در آخر سه ده خوانت
و در اسم جمال گز بن خلق شرف ساقیت و دلبویار
اگر جمال بود آن سه را مقدم دار و در اسم نجیب
بت طرف غبغب یار از شمار حد و چه گر هزار ازده کاه
نیم غبغب تمام و شاید که اسم عدد و لفظ مشترک
از و بقصد معمای غیر معنی شعری باشد چنانکه در اسم سلغر
حوالی تو اگر چه جوریها با ما کرد ما ملت الی سواک والله الکود
اف بحر از جفا چو پرسیدم گفت سل و سنح الدار من بعد البرد

حمید

تا دلم شد طالب روی نکو دهر پی فرجام شد دل جو
دل ده بعمل مفصص و اسقاط بحصول می‌ونه والله اعلم
پیرایه سیوم در اسلوب حرف بحرفی که تغییر آن با بعض
حرفی کرده میشود قصد تعیین یا زیاده یا ذهن از و منتقل
شود بعدد آن و از اصل این اسلوب سخته بر قبیله ذات
که میان مجالی معنوی حروف و صور کلامی او فرق الامتیازیست
و محقق است از مقوله رعایت و روابط که تعلق و التیام
بواطن با ظواهر و ارواح با شباح و طبایع با هیاکل
مبنی بر آنست و تحقیق این سخن بعد به تمهید مقدماتیست
که مقام گنجایش ذکر آن ندارد و آنچه در فن از اطلاع بر آن
گزیر نیست معرفت قانونی ابی جاد است و کیفیت ترکیب
حروف اعداد مرکبه و در پیرایه دوم از طرازاول سبق
ذکر یافته و بعد از تتبع بر بین اصول نموده میشود که در بین اصطلاح

وازو بکراقم صورتی چند و بهمین امثله مثالش چون
یافت مثلا در ماده موعود باسم مسعود شکر آن سخن
جستم کفت خندان چو زد دار لبانش شمار لبستان
و نظر زر دیکر رو شرف و را از عدد ما بر آر اولش
بکذار و باقی بر شمار وچنانکه در اسم **شرف** دل ازم
جان ز فکر شرف گرچه برفروخت محصول فکر من که دل
از فکر دل بسوخت ودر اسم **اختیار** نام بتی کو چون
صورتی کند اخبار شرف کشف زنندم وزآن ... بر
شمار و در اسم **خضر** دریافت شرف بکور چشم رقیب
در عکس رخ تو حاصل فتح قریب ودر اسم **فرخ**
بعد دکن شمار و آخر کار عدد فتح من شرف یادار
و در اسم **بدر** شرف از بهر وصلش بهی باشد جان بدوان
داون قدش گرد و برآید حاصل یکی توان داون

و شاید که اخفا و تخصیص بود چنانکه در ماده موعود
مرا کفتم بنام خویش کن شاد بچشم و کوشه ابروش داد
و شاید که اشاره بحرف مذکور بطریق تتمیه کرده شود
چنانکه در اسم **شمس** والله چو شدم ز سر سخن کش
در صورت واو و هم دیدم دهنش ودر ماده موعود
آن دهان را شرف چه کو بر میم عین لطفت ضم بجای
حساب محل تمثیل حاجت چه از عین عین مسمی مراد
نه عددش درین مثال باسم **سلیمان** لب لعل تو
تو در شمار خود است ما ظرف دهان مپنداری مقصود
از انتقاد دهان حرف مشاره الیه است واز شمارش اسم
عدد او شاید بود که دال بر عدد خواه که حرف باشد
و خواه زیاده تخلیل حاصل شود چنانکه در اسم **معین**
اندیشه کردل که بکمر در شمار خویش ترک ادب گرفته شود صدر

از فروع اجمالست که تحقق آن می بملاحظه عملی که مستلزم

زیادی یا نقصان عددی باشد صورت نه بندد واین دو

قسم از هر یک آنقدر که مشتغلان باین صناعت را کفایت

بود بالطایفی که وقت با براوان حکم کند سمت ثبت

وتحریر خواهد یافت ومن الله الاعانت والتوفیق

جلوه اعداد را بی تصرفی که مقتضی گردد بزیادتی یا

نقصان قبول او صاف وصنوف حالات لازمست یعنی

بحسب ذات وحقیقت خویش بی مشارکت غیر ویعنی

بشرکت عددی دیگر وچندی بملاحظه زیاده از یک عدد

با او وچنانچه قسم باشد از قبیل قسم اول صلوح انقسام

بر سبیل سویت بدو متساوی وتحقیق این بحث آنکه عدد را

مادهٔ وحدتست وصورت کثرت بلکه بحقیقت وحدت

کثرت نماست وکثرت وحدت آرا واگر بر عکس این گویند

کرده اند ورواج صدق این دعاوی از فحاوی

ومن کل من شیء خلقت زوجین لعلکم تذکرون و

مضمون سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت

الارض ومن انفسهم ومما لا یعلمون استشاق میتوان نمود

ولهذا افراد را چون از واحد ابتدا کرده بنظم طبیعی

جمع کنند مربعات اعداد متوالی حاصل گردد که کمال

دوری وغایت تمامی عدد بجهات مثلا یکی با سه چهار

باشد وبا ضم پنج بآن نه شود وبا هفت شانزده بود

وبا نه بیست وپنج وعلی هذا القیاس وازواج چون از

دو مبدا آن سلسله آغاز نهاده جمع نمایند حاصل

مربع عدد مراتب بجمه باشد با جذرش مثلا دو وچهار

شش بود که مربع دوست با جذر وبا دو فقط شش

دوازده گردد ومربع سه با جذرش وبا هشت بیست

وازان نسبت کری بمکرر حاصل شود ومخرج آن کسر
فردی باشد که تالی آن زوج بود مثلی زیاده برو
مثلاو نسبت باسه دو ثلث است و چهار ثلث
ده دو خمس و شش ... ثلث و یک را دو سبع و باقی
برین قیاس و هر یکی از عدد فرد و زوج فنون
اقسام و احکام دارند که اطلاع بران متضمن بسی
فوائدست هم در مقاصد معمایی و هم در مطالبی که
اشرف و اعلی باشد ازان دو تضاعیف مباحث
آتیه ببعضی ازان اشارت خواهد رفت بتوفیق الله
وحسن تیسیره جلوه چون تحقق عدد از تکرر وحدات
واجتماع آن واحد جز جمیع اعداد باشد و بعرف
اهل حساب هر عدد که شمار عددی دیگر کند آن را بعضی
که اگر او را دو بار یا بیشتر بیفکنند ازان عدد هیچ باقی

وسرها مرکب تواند بود چه نصف او که بضرورت عدد واحد
باشد عداد کند و ازین سخن تحقیق پیوست که جمیع اوقات
با زوجیت از خصایص اثنین است والله اعلم
جلوه عدد فرد را چون قسمت کنند بدو قسم صحیح
که یکی ازان پیکی زیادت باشد بر آن دیگر زاید شطر
اعظم آن فرد بود و چون عدد افراد بنظم طبیعی از
واحد که راس سلسله اعداد است و کمال نفرد او است
ابتدا کنند هر عدد فرد که رتبه او سمی زوج باشد شطر
اعظم و کمال ظهوری او هر دو زوج بود و آنچه رتبه
او سمی فرد باشد شطر اعظم و ظهوری او فرد بود
مثلا سه که فرد دوم است شطر اعظمش دو است و کمال
ظهوری شش و پنج که فرد سوم است شطر اعظم او سه است
و کمال ظهوری پانزده و بدین وتیره شطر اعظم اعداد

و این معنی بر دو وجه متصور است شاید که در این اقسام
منتهی گردد بواحد و شاید که نه چنان باشد بلکه
منتهی شود بعدد فرد قسم اول را زوج الزوج گویند
و تولد او بتضعیف واحد بود مرة بعد اخری
مانند دو و چهار و هشت و شانزده الی غیر النهایه
و تفاضل میان ایشان در نظم طبیعی عدد مثل
مفضول باشد و قسم دوم از زوج که در تنصیف
منتهی نگردد بواحد یا یک نوبت انقسام پذیرد
و متساوی و بس یا زیاده از یک نوبت و فی الاول را
زوج الفرد خوانند مانند شش و ده و جواب اینکه
مبدأ سلسله ازواج است و اصل آن جامع حکم
زوج الزوجیت و زوج الفرد هر دو و این هم
از خصایص او است و لهذا بعضی او را زوج الزوج

در افراد

در افراد متوالی و تفاضل میان ایشان باعتبار اتحاد ایشان
با فراد مرتبه هشت بود والله اعلم **جلوه** چون
فرد را الطرف وجوب و فاعلیت و زوج را بجانب
امکان و قابلیت مزید مناسبتی هست چنانچه ایمائی
بر آن رفت بر ذکی هوشمند پوشیده نماند که کمال فرد
از اعداد فرد اول را است که باقسام متساویه انقسام
پذیر نیست مگر بوحدات حقیقیه که عدد نیست و بس و کمال
زوجیت زوج الزوج را بود که قابل انقسام است تا
بواحد و لهذا اجزای زوج الزوج از اعداد همه زوج
الزوج بود و هیچ عدد فرد عد او نکند و نه زوج الفرد
و نه زوج الزوج والفرد و هیچ یک از وی و اجزای ایشان
مخرج کسری که مسمی فرد باشد چون ثلث و خمس مثلا نبود
و از مؤیدات اصول مذکوره آنکه در تلفیقات امتزاجی عدد

جلوه در قسم دوم

كه ايشان را بزبان عربی بی اسمی معين باشد
بجز از لفظ جزء كسور منطوقه خوانند و اصول ...
از نصف تا عشر و ديگر كسرهای منطق از همين الفاظ
مؤلف باشد بر سبيل تكرار يا اضافه يا تركيب كه در بين
محل عبارت از عطف بعضيت بر بعضی و مقابل منطق
كه تعبير از آن نتوان كرد مگر بوسيلهٔ لفظ جزء كسر اصم گويند
مانند جزء از يازده جزء از يك جزء از سيزده جزء كه عبارت
از جزئی واحد بود از صد و چهل و سه جزء و مضاف ...
جزء از يازده جزء و يك جزء از سيزده جزء بعطف كه ...
چهار جزء باشد از صد و چهل و سه جزء و مركب و كسر هر
عددی اگر عاد او باشد جزء او بود چنانچه سبق ذكر
يافته و اگر عاد او نباشد اجزا باشد نسبت با آن عدد
پس هر عدد اقل نسبت با اكثر يا جزء بود يا اجزا اما

هم بابم صفت مثبت و زوج الزوج كه از انواع
اعداد كمال زوجيت او ثابت البته ناقص بود و
نقصان او يكی باشد و هر زوج كه نصف او
فرد اول باشد ناقص بود مگر شش و هر عدد غير
از شش كه دو و سه او را اضعاف شمارند زايد باشد و
چون چهار فرد متوالی ضرب كنند در يكديگر عددی
كه حاصل شود زايد باشد مثلا اگر سه و پنج و هفت و
نه را بر هم زنند حاصل ضرب نهصد و چهل و پنج
بود كه مجموع اجزا ما ده او نهصد و هفتاد و پنج است
بزيادتی سی و از ضوابط كلی در استخراج اين
قسم از عدد آنست كه چون زوج الزوجی را در فرد
اول زنند اگر زوج الزوج زياده باشد بنصف واحد
در نصف آن فرد حاصل ضرب عدد تام بود چون جزء

اثنان با یکدیگر استکشاف حقایق اشیا و سلوک
انفع وانجح از آن نیست اوسع و اوضح تواند بود و چون
علما ارثماطیقی چنان نسبتی را تناسب و متناسبات
گویند و چون هر نسبتی را ناگزیر است از دو طرف
در تحقق تناسب چهار چیز باید تا نسبت اول ثانی را
دهند با نسبت ثالث برابع و چون حدود چهارگانه
متغایر باشند بالذات آن را مناسبت منفصله گویند
و شاید که از آن حدود یکی مکرر واقع گردد مثلا نسبت
اول باشد بثالث و این را مناسبت متصل گویند
و مقصد این بیان اقسام و احکام متناسبات و بحث
و پژوهش از آن دو ابر از امثله بذکر سه حد اقتصار
نمایند و وسط صاحب تعلق طرفین باشد و جامع
شمل ایشان و مناسب میان نسب و حدود آن بوجوه

میان

میان زیادتهای مقداری که بعضی را بر بعضی باشد
پس در صور متصله زیادتی طرف اعظم او بر اوسط
بقدر زیادتی اوسط بود بر اصغر و در منفصلات
فضل عددی بر عددی بقدر فضل عددی ثالث
باشد بر رابع چنانکه چهار و هفت و بیست و بیست و سه
و سلسله عدد بنظم طبیعی این نوع تناسب انتظام و
اتساق یافته و نظم هر یک از افراد و ازواج متوالیه
هم برین نمط وقوع پذیرفته و اگر از حدود سه گانه
متصلات یکی مجهول باشد از دو حد معلوم استعلام توان
نمود چه نصف مجموع طرفین وسط باشد و فضل عددی
بر عددی اگر بر اکثر افزایند طرف اعظم بود و اگر
وسط و اگر از اقل بکاهند باقی طرف اصغر باشد
و اقل و وسط و درین تناسب مربع وسط و ایما فضل

طرفین و چهل واحد افق شرقی در اربعه اعداد است
عدد ثانی را حکم محیط باشد نسبت با عدد اول
و او بمثابه مرکز بود چنانچه در پنج نسبت بازنموده
شد و از خصائص عدد عدده که کمال اسمی چهار
واقع شده چنانچه مشروح گشت آنست که محیط تر
تاسع و تاسع افق غربی اوست والله اعلم واحکم

جلوه در مناسبت هندسی مقدار جوار اعداد
حال حدود و چگونگی نسبت ایشان با یکدیگر
چه در صور متصله نسبت اول بثانی همچون نسبت
ثانی بود بثالث مانند چهار و شش و نه و در منفصلات
نسبت اول بثانی همچون نسبت ثالث باشد برابع
و اسط مساوی سطح طرفین باشد پس اگر طرفین
معلوم بوده و اسط مجهول جذر مضروب طرفین

هردو متساویست و مقوم اول بر چهار پانزده
باشد و بر پانزده چهار و مقوم ثانی بر شش و هر دو
عدد که فرض کرده شود مضروب یکی در آن دیگر
واسط باشد میان مربعین ایشان مثلا مسطح
سه در پنج که پانزده بود واسط هندسیست میان
نه و بیست و پنج چه نسبت با پانزده نسبت با بیست و پنج
وازین سخن روشن گشت که اگر میان دو مربع واسط
هندسی خواهند جذرین ایشان را برهم زنند که حاصل
واسط مذکور باشد و اهل حساب متصلات از متناسبه هندسی
اربعه اعداد متناسبه گویند و احکام از البرج و بسط
بیان کرده اند و اکثر مسائل حساب که در میان مردم متداول
است از معاملات و مسارقات و قسمت و خراج و دیوان
بر اراضی و غیر آن مبنی بر آن احکامست والله اعلم

استخراج واسط از طرفین درین مناسبت آنست
که مضروب تفاضل طرفین در اصغر را قسمت کنند بر
مجموع طرفین وخارج قسمت را بر اصغر افزایند
مثلا اگر طرفین شش و هژده باشد بفرض مضروب
دوازده در شش را قسمت باید کرد بر بیست و چهار
وخارج قسمت را که سه بود بر شش افزود که حاصل
واسط تالیفی بود میان شش و هژده باین صورت
شش و نه و هژده و در استخراج طرف اصغر از اوسط
واعظم فضل اعظم بر اوسط را در اوسط باید زد و
مقسوم حاصل ضرب بر مجموع آن فضل با اعظم را
از اوسط کاستن که باقی اصغر باشد مثلا اگر فضل
هژده بر نه که هم نه است در نه زنند وحاصل را بر بیست
و هفت که مجموع فضل است با هژده قسمت کنند وخارج

تتمه

تتمه قسم اول از احوال واحکام عدد که تحقیق آن
موقوف علمی که مفضی گردد بتغیر ذات عدد باشد
بقدر کفایت گذارش پذیرفت در قسم ثانی شروع
خواهد رفت مستعینا بالله تعالی ومتوکلا علیه
در اوایل این تتمه گفته شد که احوال واحکام
اعداد بعضی از آن قبیل که بی تصرف وتعملی که مستلزم
تغیر وتبدیل ذوات ایشان باشد اصلا حصول نمی یابد
بالفعل وظاهر است که تغیر وتبدیل عدد بزیادتی تواند
بود یا بنقصان وسبق ذکر یافته که فراهم آوردن اشیا
وترکیب بر دو وجه صورت می بندد و یکی بتالیفی انضمامی
موسوم گشت وآن دیگر بتالیف امتزاجی وبعد از
تذکر این معانی نموده میشود که اهل حساب تالیف انضمامی را
در اعداد جمع خوانند واگر میان دو مثل باشد تضعیف

انند قیام توان نمود و با وجود این چون حاجت
بعدد جمهور خلایق را در بیشتر امور ضرور است
از برای تسهیل و تکمیل اعمال حسابی و تبیین ضوابط
و قوانین آن صناعت شریف محتوی بر فنون اقسام
شروع تدوین کرده اند بعلی چند که اشارتی بان رفت
در قسمی از ان مشروح و مبین گشته و درین مجال
ضابطه چند از عمل جمع و طریق تربیع و سلسله مرتبه او
که بعضی مصطلحات آن از اقدما در مسمیات حسابی استعمال
نموده اند اختصاص می یابد بذکر ان والله الحمد والشکر

چون خواهند که از واحد تا بعددی معین مجموع
جمع کنند اگر آن عدد فرد باشد در شطر اعظم ضرب کنند
و اگر زوج بود در نصفش باید زد و همان نصف بر
حاصل ضرب افزود مثلا اگر نه را در پنج که شطر اعظم

باشد

باشد چون خواهند که عددی چند که تفاضل میان
ایشان بعددی معین نه بواحد جمع آورند طریق
آنست که از عده آن اعداد یکی بیندازند و باقی را
در تفاضل ضرب کنند و عدد اول را بر آن افزایند
که حاصل عدد اخر باشد و بعد از وقوف بر عدد اخر
بر قیاس عمل سابق مجموع عدد اول و عدد آخر را
در نصف عده آن اعداد باید زد که انچه مقصود است
حاصل گردد مثلا در بیست عدد که اول آن سه باشد و
تفاضل میان ایشان بچهار چهار نوزده را در چهار
ضرب باید کرد و سه که عدد اول است بر آن افزود که
مجموع یعنی هفتاد و نه عدد اخر باشد باین نسق

٣ ٧ ١١ ١٥ ١٩ ٢٣ ٢٧ ٣١ ٣٥ ٣٩ ٤٣ ٤٧
٥١ ٥٥ ٥٩ ٦٣ ٦٧ ٧١ ٧٥ ٧٩ چون مجموع عدد

ضرب کنند سیصد وهشتاد و پنج باشد واین مبلغ مساوی
مجموع مربعات کمیت تا ده و از برای جمیع مربعات مکعبات
متوالی از یکی تا بعددی که خواهند مربع مجموع آن اعداد
استحصال باید نمود مثلا مربع پنجاه و پنج که کمال ظهور
ده است سه هزار و بیست و پنج است واین مبلغ مساوی
مجموع مکعبات کمیت تا ده و سطحات متوالی تا آن یعنی که یکی
در دو زنند و دو در سه و سه در چهار و علی هذا تا عددی
که خواهند از برای جمع آن مجموع واحد تا عدد مفروض را
در دو ثلث عدد اجزا الا دو ثلث یکی ضرب باید کرد مثلا
تمثیل مذکور چون پنجاه و پنج را در شش زنند که دو ثلث
ده است کم دو ثلث یکی سیصد و سی حاصل آید و
مساوی مجموع سطحات یک در دو تا نه در ده باشد و چون
فرض کرده شود که از واحد تا عشره مثلا یکی را در دو

در مال

در مال را مکعب خوانند و کعب را بر ضلع اول مکعب که
شی باشد هم اطلاق میکنند و مضروب شی در کعب را مال مال
خوانند و اگر بر همین وتیره شی چند مره بعد اخری بر حاصل
ضرب زنند بعد از مال مال مرتبه مال کعب باشد و بعد از آن کعب
کعب باشد و از پی آن مال مال کعب و دیگر مال کعب کعب و بار کعب
کعب کعب و ضابط آنست که از ضرب شی در مراتب مرتبه
مال مکعب میشود و کعب مع و مال مع با زمال ثانی کعب میشود و
بعد از آن مال اول نیز و کعب کعب حاصل میگردد و دیگر
بار کعب اول نیز و مال میشود و بدو نوبت هر دو کعب میشوند
و کعب کعب تحقق می الی غیر النهایه بهمین نسق است
مثلا اگر شی دو فرض کنند چهار مال باشد و هشت کعب و شانزده
مال مال و سی و دو مال کعب و شصت و چهار کعب کعب و صد و بیست و هشت
مال مال کعب و علی هذا القیاس و در جمیع این مراتب ملاحظه دو ضلع

ماندانرا یکمال باید شمرد و هر یک از صحاح را کعبی و اگر یکی
ماند آنرا با یکی از صحاح دو مال باید داشت و دیگر صحاح را
هر یکی کعبی پس در مرتبه پانزدهم مثلا پنج کعب باشد تضعیف
بیکدیگر و در شانزدهم دو مال و چهار کعب و هفدهم یک مال
و پنج کعب والله یهون کل امر صعب در تشنیقات
احوال معما و تشنیقات آنست که مقصود از دیباچه درو
ایما پوشیده نماند که هر چند از وضع و احکام عدد آنچه
درین حله سمت ثبت و ایراد یافت اکثر آنست که مخصوص عددی
معین نیست چنانچه بر سبیل جزم مشهور شد با آن لیکن بسیاری
از آنرا اصطلاحیست آن هست که بوجهی از وجوه مثل وضعی
یا اضافی تخصیص یافته خاص کرده و بعددی مخصوص نوعی
که ذهن از ملاحظه او مشتغل شود با آن عدد و محتمل غیر آن
نباشد اصلا و چند از برای درج کردن آن عدد

تضعیف کنند یکی بماند و از مال سمی اراده رفته که اصل
مبلغ است درین محل نه مجذور چنانچه مصطلح
حساب و دو را چون در ثلث سمی زنند و مقابل
سازند چهل بود و کسور مصرع اول بیت ثالث از آن
سبب است و در مصرع ثانی از آن شش که از جمع کسور
سابق پنج و یک حاصل شده بعد از اسقاط سه
و دو یکی میماند که از ابجد ثلث عشر حاصل بود و مرخص
امثال این فتوی مقام تتمه است و قصد لبس و ریب
غین ضلع اول مکعب جو است و ح از هزار و ده نو اند
بود و باجد نهصد و چهل باشد و مراد از جمع چهار و پنج
ده است و از مجموع اعداد تحصیل نموده صورت حرفی
و در آخر بواسطت صورت اسمی و همچنانکه در اسم نور
زوجی که اول چو کعب و نو شود مال ... کنند

و در اسم **قطب** گوید شرف از بزرگ همه دم بسم و رزانکه بود
حاصل آن گفته مرادست در نسبت تالیف اگر پنج و چار و پنج
باشد دو طرف و وسط آن غیر مرادست و در اسم فاطمه قصد
واحد بعبارت مشوع جیبی از اسم از نام مهی مهر از و مهر
زهر از فرض نه نقش میمه و یک ز قلب پنج نه میره وا
دیدم طرح عرض مجذور نه و جذرش مجموع یکی با نه صد گونه
سر و دار دو ز دل برو انده بنگر که اگر نه عدد ای سوده
گیش نه جلوه گر میان دو نوع از کمال خویش چه در
نسبت تالیف بود نه و پنج بجوی ثالث ایشان شرف
بنگر صحیح کمال دوری او وسط بدیل اصفر ساز که هست
زهره زهر اعدیم ام سبیح و آن موذجی که بصور مذکور
درین مثالها نموده شد فطانت ملتفت بلیغ باین ضابطه
کفایتست از برای وقوف بر کیفیت توسل بقواعد

باشد

باشد تعالی و تقدس در مبدا فطرت و آفرینش آنچه
چون انحصار عناصر در چهار و سیاره در هفت و شاید
که از قبیل ناموس الهی و اوضاع شرعی بود چون حصر
ارکان اسلام و اوقات فرایض صلوة در پنج و عدد عیدین
بالی واحد در دو و در مواطن ترکیب و آمیزش شاید که
از مقتضیات طبیعت باشد که عامل منقاد قهرمان قدرت فاطره
و حکمت باهره پروردگارست جل جلاله چون حصر حمل
افراد نوع انسان بحسب اکثر و اغلب در نه ماه و حصر
فصول سنه در چهار و ایام ماه در سی و سال در سیصد
و شصت ازین قبیل باشد حرکت اوضاع فلکی و بسیار
افتد که بحسب مواضعات و اتفاقات قرار گرفته و اشتهار
یافته خواه که آن مواضعه مبنی بر مصلحتی کلی بود مانند حصر
درجات فلکی بر سیصد و شصت که چون اقل عددی که

الاخذ و عد موسی مرتین   وضع اصل الطباع بحث فی من

وسکه خان شطرنج فاخذها   وادرج بین متن المدرج ان

فذلک اسم من یهواه قلبی   وقلب جمیع من الخافقین

نظم این لالی معالی بحضرت وصی علی المواصی علیه الصلوة

والسلام منسوبست و امید شمول هر گونه میامن و برکات

در سلک این خرزات انخراط یافت والله هو المنجح

الامال اولی الحاجات و یکی از فضلا در نظم صورتی از

صور وضع اعداد مربع سه در سه بطریق وفق باین سبک

توسل جسته و گفته   وضعی نهاده اند حکیمان روزگار

اشکال آن برنج اهم کنون نوشت   عید عرب ال دو رو اخوان

چرخ نقش نیز کعب بجوای بگو نوشت   میعاد وضع خال و

نماز و خدای عرش   یاران مصطفی و طلاق در بهشت

و در بعضی رسایل بسوسطا مرقوم شده که محیط هر دایره

بمال

بنای آن زمین خواهد براتی   برات هرات باران بارها

رش شهر بندی نم نم می باح حاکرم کرم ززرو

مولانا بدرالدین شاشی معمای باسم احمد فرموده و در

تحصیل بعضی حروفش بهمان اصل توسل نموده

چار حرف بود نام آن سرافرازی که او بکمال مناقب تقرر شد

فاخر چهار حرف که او پی بیکی باشد   ز آب فهم کن این

بحر قلزم ز آخر اگرچه نیمهٔ اول دهند یعنی که او

مربع نصف شش است و هم وافر و لیک نیمهٔ آخر محیط قطری و دان

که نصف چار یکست از مربع آخر از آن مشیر اسم کشوح الله

که او بفضل فزونست و در عدد خاص آخر اسم مقصود است

و مربع عددش شانزده و پی دو و چهارده باشد و چون قطر

چهارده بود و محیط چهل و چهار تواند بود و کم صورت

حرف آن عدد است و نیمهٔ اول اسم از جهت سابق بر سبیل اجمال

و در اسم سیف رسمی فرسنخ شان وادند ناش
شرف در نیم آن یافت کامش والحمد لله حمدا یوافی
فی نعمته ویکافی مزیده در بیان قواعدی که
مبنی است بر صورت رقمی عدد ذکر خانه که خامه دعا
کشاده بخدمت سناده بو عده ثبت و تحریر آن باب
داده مشتمل بر پیرایه و خاتمه والله عاقبة الامور

در تبیین قواعد مذکوره عدد هر چند از طرف
کثرت حدی معین که منتهی گردد بآن ندارد ولیکن در هر
یک از کلیات مراتبش که از حیثیت عموم و احاطه بمثابه
حبشی است بیش از نه نوع مفرد اندراج نیافته و بعد از
انقضاء آن نوبت بمرتبه دیگر میرسد و سابقان بمقام
ارشاد و اشعار با آنکه هر یک از آن انواع نه گانه
رقمی مخصوص وضع کرده اند باین نسق ۶۵۴۳۲۱

بعضی

بعضی با صفر آنست که اول رقم از جانب یمین و ناظر
مرتبه احاد ثانی فی عشرات و ثالث مآت و رابع الوف
و خامس عشرات الوف والی غیر النهایه برین قیاس
باید کرد و در هر مرتبه صفر واقع شود خالی بود و هیچ
از انواع نه گانه آن بشمار در نیاید مثلا این صورت
۱ یکی بود و این ۱۰ ده و این ۱۰۰ صد و این ۱۰۱
صد و یک و این ۱۱۱ صد و یازده و این ۹۰۰۰
و این ۱۸۵۲۰ هژده هزار و پ و مجموع ارقام
نه نوع بنظم طبیعی چنانچه سبق ثبت یافته نهصد و هشتاد
و هفت هزار و ششصد و پنجاه و چهار هزار و سیصد
و بیست و یک بود از تصویر لوح ذاکره منقوش این
معانی نموده میشود که ارتباط قواعد فن مخترعه
باین وضع عظیم النفع بدیع الشان و طریق توسل

و در اسم **ابوبکر** اول عدد تام و در دو کرش که باسم آن گهر
دگر بود دسه افزون و نه کم بنویس بترتیب پس آنکه دو بار
بکار برسم هند و بشمار رقم و در اسم **حیدر** سوال کردم
ازان دلبر لجاجت نام زلطف کلک گهر بار جنت زیور دست
یکی میانه هشت و دو زد رقم و آنرا شمار کرد و در آورد
حرفی از سر دست و از تصرفاتی که مبنی بر ارقام مجوشت
فیه است بتبدیل صورت حرفی هفت و هشت از آن دو
شش یکدیگر چنانکه در اسم مذکور گردید ای سر لطف
نمون رنگانه نار ازمور انگبردان و یکی را صد شمار
و این عملیت که بعضی بقلب ادا کرده اند و گفته شد که
از قبیل قلب متعارفست والله اعلم واحکم
در ذکر طرفی از لطایف تام که برحسب موعود مقطع
و ختام کلام خواهد بود در تضاعیف اجناس الف

بتفصیل

تفصیل لنسبت مثلی و عددی و در روش گشت که آن لنسبت
میان واحد و اثنین بواسطه تحقق یافته و از دو با چهار
بدو لنسبت مفصل شده و از چهار تا هشت هر یک ازان
باز بدو لنسبت پذیرفته چنانچه جمله چهار لنسبت باشد و بکرار
از هشت تا شانزده هشت لنسبت حاصل میشود و همچو
ازان تفصیل یک لنسبت ازان لنسبت چهار گانه است و الی
غیر النهایه نسبت اعداد و مرور ی ضعفی بهمین نسق تفصیل لنسبتهای
دور سابق باشد چنانچه شروح باز نموده شد و عدد وی این
ادوار که از واحد تا بجدی که عقل فرض کند به لنسبت تضعیف
و ضعفی منسق و منتظم میرود و هم ازین نوع عدد تواند بود
که زوج الزوجست والله اعلم در صدد این جمله توضیح
بپوست که ماده جمیع اعداد وحدتست و آنچه حکم صورت دارد
نسبت با هر عددی وحدتیست با وحدانی که مقدم باشد

هوشمند از امعان نظر درین معانی آگاه گردد که اتفاق
ابوین و کفائت میان ایشان و التزام صداق که
مجموع ملحوظ نظر اعتبار شرح شده در نتاج فرزند مجلی
تمام دارد چه عدد تام که میان او و اجزا ایشان نسبت مثلی
عدلیت در موطن اشعاری مشابه ان نسب در موالید
عالم ظهور و نظیرش در صور کلامی حروف حرف سین است
که بینات مثل و مساوی اوست و لهذا با نسبه انسان
اشارت بسوره مزمّر هست با سرار رتبه انسانی در نظر
اهل کشف و تحقیق و از لطایف اشارات که نوع مناسبتی با این
سیاق دارد انکه عددین کلمه کن و قل متشابهتی و
متقاربتی تمام دارند با آبا و امهات اعداد تام نظر بذات
و نفس کمیت عدد قل مشابه آبا است و از آن کن مشابه
امهات چه بعینه نصف صد و سی است با پنج که نیم کمیت

امتزاج

امتزاج ایشان موالید احصائی حاصل میشود که سی و شش
در موقف توالد و تناسل عددی مشابه آدم و حوا باشند
و دو ضلع البرسه واقع شده و فرزند از حبنذ ایشان که
درین سیاق حکم شیث دارد اول کاملی است که اعداد
تامه است و از خصایص این دو کفو شریف انیس جان [illegible] در
میان ایشان [illegible] است که نتیجه تالف اتصالی [illegible]
که خمسه است فهم بقوم و لذا امر احیث والله اعلم
بحقایق الامور   مطلق زوج الزوج اگرچه در
زوجیت که صورت قابلیت و انوثت کامل افتاده
انچه رتبه او در نظم سلسله خویش عددی زوج با تمام آنچه
کامل تر بود در آن معنی و لهذا امهات اعداد تامه حاصل از
زوج الزوجی میباشد چه هر زوج الزوج که رتبه او سمی عددی
فرد است مانند هشت و سی و دو که زوج الزوج سیوم

اللهم وفقنا لما تحب وترضی وجنبنا عما تکره وتسخط
بوضوح پیوست ام عدد تام زوج الزوج می‌باشد که
بحسب مرتبه هم زوج و بر واقف از قواعد عددی مخفی
نماند که چنان زوج الزوجی البته مجذور باشد و جذر او
از اعداد بهمین صنف از عدد بود مثلا چهار که زوج
الزوجی دوم واقع شده مربع دو و کمال دوری
اوست و کفو او که هفت فردیت اول و از ازدواج
ایشان بیست و هشت متولد میگردد که عدد تام در مرتبه
عشرات اوست و از امهات اعداد تامه که مجموع شمار کنند
در احکام مذکوره اشتمال بخمسی و ممتاز است که از ازدواج
او با کفو خویش بسته تامه زاینده میشود و در رتبه او سمی و احاد است
نه از ان عددی زوج و مربع نیست و این هم از خصائص
اثنین است که نسبت با دراری احصای عشایه حوا است

واین

واین تدوین بدیع آئین را بر حسب موعود نوبت
تتمات والحمد لله الذی منه الابتدا و الیه
الانتها و لا ابتدا له و لا انتها و الصلوة والسلام
علی خاتم الانبیا و سید الاولیا
محمد و آله الاصفیا و عترة
البررة الاتقیا ما دامت
الارض و السموات
فی شهر ذی قعده سنه
۱۱۷۱
تم تم تم تم
تم تم
کتابه
محمد بیانی

باسم سلیمان
بیت ما را بیدل ... [illegible] ... سرشت

باسم احمد
بدل بهار دو ... [illegible] ... بود
زو درد دل ... [illegible] ...

باسم فرشید
[illegible] ... دو ... [illegible] ...
... [illegible] ...

باسم فتاح
... [illegible] ... دیگر ... [illegible] ...
چو ... [illegible] ...

باسم جعفر
سبز ... [illegible] ...
... [illegible] ...

باسم حیدر
... [illegible] ...
... [illegible] ...

درویش
باغ را ... [illegible] ...
نور ... [illegible] ...

کاشف
... [illegible] ...
... [illegible] ...

باسم حیدر
دلبر ... [illegible] ...

اسعد
... [illegible] ...
... [illegible] ... دل

محمد
... [illegible] ...
... [illegible] ...